

۳۹. شعر شاملو، شعر لحظه‌ها و سطرهایی است که هر کدام از کمال عاطفی و فکری یک شعر کامل برخوردارند. گاه بیم آن می‌رود که این شعریت پراکنده‌ی سطرها، تداوم کل شعر را بهم بزنند، اما شاملو ذهنی همیشه شاعرانه دارد و در آن پراکنده‌گی پراکنده نمی‌ماند، آویزگاهی برای تجمع و هماهنگی و یکسانی می‌جوید. آتمسفر پایای عاطفی شاملو همه چیز، هر حالت و هر وصفی را به هم ربط می‌دهد. تسلط هر شاعری بر ذهنیت خود و بر کلام زبان کمک می‌کند که خیلی راحت شعر بنویسد. این مرحله‌ی است که معدودی از شاعران—و دیر—به آن می‌رسند، و تنها شاعران واقعی می‌رسند. شاعرانی که به خویشتن خویش دست یافته باشند.

□ تجدید عهد با درینی بزرگ

(احمد شاملو، کیهان، ۲۱ بهمن ۱۳۵۰)

۴۰. > تصادف مرگ روز فروغ با این روزها که شعر نو صاحب رسالت ما مصلوب و زبان بریده با تاج خار و زخم نیزه آذین می‌شود، تعبیری شاعرانه دارد: گویی فروغ از این رهگذر حضور خود را با ما و در کنار ما اعلام می‌کند؛ هرچند که این بار، در این میدان، جنگی شرافتمندانه درگیر نیست و مهاجمه را سردارانی شجاع و سربازانی جوانمرد آغاز نکرده‌اند که روح شجاعت و مردانه‌گی، ایستادن در برابر ایشان و جنگیدن رودررو با ایشان را جواز دهد؛ که معرکه‌ی عجوزه گان لنگه کفش به دست است که با سلاح بهتان و توهین به میدان آمده‌اند: عاملان استعمار جدید، دیوانه گان، کودکان بی‌سواد یاوه‌گو... سلاح هوچیان و معرکه‌گیرانی که به میدان می‌ریزند تا دخالت نیروهای دیگر قابلیت توجه یابد. مگر همیشه چه بوده است؟—این پرده، بارها و بارها در صحنه‌های سیاست بازی شده است و دیده‌ایم که حتا به هنگامی که طرف مهاجمه نیز چیزی از قماش مهاجمان بوده است و مسلح به اسلحه‌ی بی‌همان دست، باز به نتایج مطلوب رسیده است. وای اگر طرف مهاجمه عیسای مصلوب شعر باشد!—مگر به راستی حسنک وزیر قرمطی بود؟

اما حقیقت این است که در این «قیام» (به اصطلاح) حق بر علیه باطل «آنچه انگیزه مدعی است، نه «محتوی» که «محتوا» است — که به تحقیق اگر در این گونه سخن آنچه به قالب درمی آمد همه زاری بر هجران معشوق و گله از بی وفایی یار بود، حاشا که یکی به مخالفت علمی برمی داشت یا یکی زیر علمی سینه می زد.

□

تصادف مرگ روز فروغ با این ایام، جای خالی او را نمود بیش تری می دهد. یاد آورد فروغ، برای همیشه تجدید مطلع اندوه بزرگ شعر دوباره‌ی فارسی است از خاموشی تا به هنگام شاعری بسیار بزرگ. شاعری که درست در آستانه برخورداری از کشف مجدد خود به خاک افتاد و سرخی خورش چون داغی ابدی بر دل مادر جاودان زنده‌ی شعر ماند — شاعری که پس از تولد دوباره خویش بیش از پنج یا شش سال نزیست اما با مجالی که بی رحمانه اندک بود توانست به صورت یکی از درخشان‌ترین چهره‌های شعر امروز تثبیت شود.

با مرگ او موسیقی درخشانی که خاص شعر معصومانه‌اش بود غیر قابل تقلید ماند و از گسترش باز ایستاد. مرگ فروغ تنها مرگ یک انسان، مرگ یک شاعر نبود؛ فرصتی عظیم بود برای تاریخ شعر فارسی، که از دست رفت. سال‌روزهای فروغ برای من همیشه با این دریغ همراه است. و این دریغ چنان تلخ و گزنده است که گاه با خود می‌گویم: کاش این تولد دوباره را نیافته بود! <

□ شعر خوب با فکر ملت رشد می‌کند

(احمد شاملو، کیهان، ۱۲ اسفند ۱۳۵۰)

۴۱. > نیما را به حق «عقاب یوش» خوانده‌اند.

چند فرم چاپ‌شده‌ی نامه‌های خصوصیش را که نگاه می‌کردم، شگفت-

زده به یاد این لقب افتادم که خواهر محبوبش نا کتا بدو داده بود. و که این لقب را چه سزاوار و چه درخور است!

آنچه همیشه و در نخستین لحظات دیدار نیما، ما را که شاگردان و مریدان او بودیم حیرت زده می کرد زیرکی عجیب او بود. و حالا که فرم های ناقص مجموعه نامه های او را می بینم تازه تازه پی می برم که این زیرکی برای او صفتی ثانوی بود که از قدرت مشاهده ی فوق العاده اش آب می گرفت. قدرت مشاهده یی که می تواند فقط به یاری اندکی استعداد و شور طبیعی بارآورترین کارمایه نبوغ آدمی شود.

اما حیرت انگیزترین چیز در این نامه ها آگاهی اوست به اهمیت کار شاعری خویش و وصفی که از حال و کار خود می کند. نیما در پاره یی از این نامه ها پیغمبرانه درباره خویش پیش گوئی می کند. با آگاهی تمام در راهی که پیش گرفته است گام برمی دارد و با آن که از تلخی سرانجام زنده گی خویش آگاه است، تاج غرور بر سر کار و آثار خویش می گذارد. ...
یادش جاودانه دل گرم مان می دارد. <

○ ۱۳۵۱

□ هنر به اصطلاح پیشرو در زمانی دهیج، نمی گوید که دنیا پر از صداست!

(احمد شاملو، کیهان پنجشنبه ۶ مهر ۱۳۵۱، شماره ی ۸۷۶۵)

۴۲. > اشتوکهاوزن. قدیس و ویلسون. معجزه گر، در یک کلام: نشانه های مضاعف ابتدال و سقوط هنر اروپا هستند.

هنر قاره یی که تاخت و تازهایش را کرده است، حرف هایش را گفته است، شاهکارهایش را ساخته است، به اوج ترقی هایش رسیده است، و دست آخر - هنگامی که سقوط را ناگزیر دیده - ایده نولوژی های یکی از یکی مضحک تر رو کرده، و برای سرنگون نشدن هیتلرها پرورانده، قربانی ها داده و قربانی ها گرفته، زورها زده و عربده ها کشیده و سرانجام، راه درویش مسلکی برگزیده. و حالا که برادر دیگرش از آن سوی اقیانوس، اوضاع را

خراب دیده و سرپاماندن او را به عنوان سپربلا برای خود لازم تشخیص داده و لاجرم چوبی از دلار زیر بغل او داده و معده‌اش را از مرغ و بوقلمون انباشته است تا قالب مثالبش « اولولووار » سرپا بماند، سیر و تنبل و احمق با چشم‌های لوچ، آروغ‌های شکم سیرش را به حساب « هنر سال ۲۰۰۰ » تحویل شرق می‌دهد. آن هم با این فروتنی بزرگوارانه که « قابلی ندارد. این را از خود شما گرفته‌ایم. یعنی از عرفان مشرق زمین. بفرمایید لطفاً فیض ببرید! »

این چنین به اصطلاح « هنری » تنها در شخصیت مضحک این آقایان تجلی نکرده است و به عبارت دیگر، حضرات نوبرش را نیاورده‌اند. نوابغ دیگری چون کله و کندینسکی و بکت نیز نمونه‌های اصیل دیگری از همین مقوله‌اند و هنوز باش تا صبح دولتش بدمد!

□

قصد من از طرح این مطلب رسیدن به این نکته است که در امر قضاوت هنری نه فقط موقع اجتماعی هنرمند، بلکه موقع اجتماعی منتقد نیز می‌باید مشخص باشد.

بی‌توجهی به این مسأله سبب می‌شود تفاوت میان مفاهیم انتقاد و تبلیغات یکسره از میان برخیزد. و فی‌المثل ناگهان شعار تبلیغاتی « اشتوکهاوزن، بتهوون قرن بیستم است » به صورت واقعیتی درآید و جماعت متظاهر در برابر آن گرفتار عقده‌ی حقارت شوند که: عجب! پس ما چرا از این شاهکارها هیچ چیز نمی‌فهمیم؟ و در نتیجه، لذت بردن از سر و صداهایی که ارائه‌شان تنها شاهکار وقاحت است به صورت بیماری همه‌گیری درآید، و (چنان که دیدیم) کل جماعتی که تا پریروز به آهنگ بابا کرم عشوه می‌آمدند از پاپ کاتولیک‌تر شوند و ... خدا به خیر بگذراند که از فردا، هر که توانست اصوات عجیب و غریب‌تری بر نوار ضبط صوت ثبت کند و با امکانات فنی این دستگاه از اصوات ضبط شده زرزر ناهنجارتری به خورد خلق الله دهد ادعای نبوغش از نوابغ نقاشی معاصر نیز بیش‌تر خواهد شد.

ظاهراً خیلی ساده و بسیار آسان به نظر می‌رسد که یکی دهان باز کند و

بگویند که اشتوکهاوزن بهوون قرن بیستم میلادی است. در هر حال حرف باد هواست و قلمبه پرانی نه خرج دارد نه عوارض نوسازی. من هم می توانم باد به بوق بیندازم که: خوب، ژازه ی طباطبایی هم میکل آنژ قرن چهاردهم هجری شمسی است.

ولی منی که چنین احتجاجی می کنم کجا ایستاده ام؟ از کدام پایگاه فکری سختم را به گوش شما می رسانم و حقانیت من تا چه اندازه برای شما شناخته شده است؟ آیا آن آقا یا خانمی که به شیوه ی عاقل اندر سفیه، از بالا به تو نگاه می کند و در رد اعتراض نسبت به ریشخند حضرت رابرت ویلسون افاضه می کند که « این یک پارچه شعر است » همان موجودی نیست که از هضم و درک شعر معاصر وطن خودش هم عاجز است و تا دیروز اسم او بود علیمردان خان، را حدنهایی اعجاز شعر و کلام می شناخت؟

این را فرنگی ها به اش می گویند اسنویسم، و فارسی ندارد، چرا که اصولاً یک پدیده ی غربی است و تنها در ذات پاک غرب زده گان و ژبگولوتاریای کبیر تجلی می کند.

می گویند حرف حرف می آورد: یکی از دوستان نقاش ارادت مند سفری به ژاپن کرد. دست بر قضا هنگام پایین آمدن از هواپیما حادثه یی سبب شکستن پایش شد و تمام سه ماهی را که برای ماندن در ژاپن فرصت داشت در بیمارستانی بستری شد و با آمبولانس به هواپیما و به تهران انتقالش دادند و از آن هنگام تا هذالیوم بوم را به شدت تحت تأثیر نقاشی ژاپن رنگ می مالند!

□

۴۳. برگردیم سر اصل مطلب: روشن نبودن نقطه ی دید و خاستگاه قضاوت متقد سبب بسیاری انحراف ها و اشتباه ها در برداشت مردم از آثار مختلف هنری می شود. به خصوص که بیش تر این منتقدان، یا در وضعی هستند که پایگاه فکری شان برای خودشان هم روشن نیست و یا به نام متقد هنری بازار یاب و تبلیغاتچی آثار هنری قلابی هستند نه منتقدی که وجدان آگاه دارد و در رای که می دهد احساس مسؤولیت می کند.

وقتی که من آدمی به عنوان یک متقد درآیم که «کندینسکی» و «کله» خدایان نقاشی قرن ما هستند و با غول‌هایی چون «گویا» و «بوتیچلی» همسایه‌های دیوار به دیوار قروند به این دلیل که اینان نیز، همان‌جور که آنها احساس‌های مشترک مردم زمانه‌شان را بیان کرده‌اند احساس‌های مشترک مردم این روزگار را بیان می‌کنند، باید برای شما که شنونده‌ی این حکم هستید پایگاه فکری و پشتوانه‌ی فرهنگی قضاوت من روشن باشد.

اگر من چنین احتجاجی بکنم، شما می‌باید پیشاپیش در مورد من دانسته باشید که در باور من «رسالت انسانی هنر» جایی ندارد و همچون حضرت آربی آوانسیان معتقدم که (مثلاً) «هنرمند»، «الاجاه جنت مکانی است به دور از دسترس خلق، بی‌نیاز از رد و قبول خلق، حتاگاه متنفر از خلق، که عندالاقضاء حق دارد مردم را دست بیندازد، ریشخند کند و فارغ از هرگونه بازخواستی می‌تواند آن را بگوید که دل تنگش خواسته است.»

اما من چنین تصویری ندارم. نه از هنر و نه از هنرمند. بلکه صاف و صریح و پوست‌کنده معتقدم «هر اثر هنری که در خدمت انسانی نباشد دروغی تجملی بیش نیست». به قول کامو: «هنرمند، از تاریخ، تنها واقعیت به معنای درست و دقیق کلمه را انتخاب می‌کند. یعنی آن مقدار از زمان را انتخاب می‌کند که شخصاً می‌تواند ببیند. یعنی آن مقدار را انتخاب می‌تواند کرد که شخصاً (مستقیم یا غیرمستقیم) از آن احساسی می‌تواند بگیرد. و نه رابطه‌ی موجود میان زمان حال و آینده‌ی را که برای هر فرد زنده‌ی نامریی است.»

پس لاجرم با این چنین اعتقادی از من جز این بر نمی‌آید که مثلاً در نقاشی، تجربه‌گرایی و فرم‌پردازی فاقد محتوا حرف مفتی بیش نیست. یک شوخی تزینی و یک دروغ خوشگل و شاید هم مجلل است. خیلی که عالی باشد تازه یک دروغ متعالی است. و اگر پاره‌ی از به اصطلاح نقاشان (یا متقدان و نقاشی‌شناسانی که در واقع دلان‌گشاد کیسه و وقیح تالارها هستند) سعی می‌کنند برای تبرئه‌ی خود بگویند که این نقاشی عصر ما است و روح

عصر ما در این شیوه‌ی نقاشی تصویر می‌شود، دلیلش فقط و فقط این است که این خانم‌ها و آقایان، نه معنی روح را می‌دانند و نه مفهوم عصر را، و نه از روح عصر هیچ استنباط خدایندانه‌ی دارند، بلکه آدم‌هایی بی‌کار و بی‌مسئولیتند که - به قول آن متل معروف - می‌خط می‌کشند و برای رسم زحمت می‌کشند، و وقتی می‌پرسی چرا خط می‌کشید و زحمت می‌کشید جواب‌شان این است که زحمت می‌کشیم چون همین جور که می‌بینید می‌داریم خط خط می‌کشیم.

□

آن‌ها دهان‌شان را پر می‌کنند و باد به گلو می‌اندازند و از روح عصر حرف می‌زنند و خودشان را تصویر کننده‌ی روح عصر به قلم می‌دهند. در حالی که اگر عالماً عامداً دروغ نگفته باشند، دست‌کم اشتباه می‌کنند. می‌دانید چرا؟ چون اگر هم یک چنان عصری - که تصویر روحش یک چنین رنگ‌مالی یا اصوات زیر و بم به هم اندازی بی‌هدف و بی‌پایمی از کار درآید - وجود داشته باشد، قطعاً عصر ما نیست. چرا که درست به خلاف عقیده‌ی آن‌ها، عصری که ما در آن زنده‌گی می‌کنیم حیرت‌انگیزترین عصر تاریخ بشر تا به امروز است. عصری که توده‌ی مردم حضور خود را در آن اخطار کرده‌اند، و در برابر شقاوت بارترین فاشیسمی که تصورش لرزه بر اندام‌ها می‌افکند برپا می‌خیزند و فریاد می‌کشند: - نه!

در هیچ عصری از اعصار تاریخی، انسان - این پدیده‌ی شگفت‌انگیز حیات - این قدر حرف برای گفتن نداشته است. و تو، آقای هنرمندی که وقتی ازت درباره‌ی پرده‌های نقاشیت سوال می‌کنند راست رو به دوربین تلویزیون می‌ایستی، میکروفون را دست می‌گیری و یک مشت اصوات عجیب و غریب بی‌مفهوم از خود خارج می‌کنی که یعنی اگر توانستیم از این اصوات بی‌معنی چیزی دربیاریم از مفهوم والای هنریت هم چیزی دستگیرمان می‌شود: - دنیای تو آن قدر حقیر و چشمان تو آن قدر بی‌فروغ است که نمی‌توانی چشم‌اندازی گسترده‌تر از این داشته باشی.

تو رنگ به بوم می‌مالی و خطوط آشفته بر خطوط آشفته می‌کشی، و کسانی هم پیدا می‌شوند که از سرخود نمایی و به خاطر آن که خود را صاحب فرهنگی نو و درکی بسیار متعالی نشان بدهند رنگ‌مالی‌های تو را به خصوص با قیمت‌های هرچه گزاف‌تر می‌خرند تا از طریق بهای گزاف آن قیمتی به فرهنگ نداشته‌ی خود داده باشند.

در واقع، تو و ژینگولو تارپای کبیر یکدیگر را رنگ می‌کنید. یک جور بده بستان. - او با پرداخت قیمت‌های گزاف به پرده‌های فاقد ارزش تو، تو را به نام و نانی می‌رساند؛ تو هم با ایجاد نوعی فرهنگ بی‌پدر و مادر، او را از عقده‌ی بی‌فرهنگی نجات می‌دهی و از این راه ارضاش می‌کنی.

اللهم اشغل الظالمین بالظالمین!

می‌بینیم که امروزه روز، برای این کالاهای بی‌مصرف، برای آن نقاشی و آن تأثر و آن موسیقی، هرچه بی‌معنی‌تر و بی‌منطق‌تر و پرت‌تر باشد پول بیش‌تری و قیمت سنگین‌تری پرداخت می‌شود. مثلاً ناگهان هزینه‌ی ارگاست آقای پتر بروک به رقم چهار میلیون تومنی سر می‌زند.

می‌دانید چرا؟ بنده عرض می‌کنم: فقط به این دلیل که آن نقاشی هیچی نمی‌گوید: یک مشت رنگ است که مالیده‌اند.

فقط به این دلیل که آن تأثر هیچ نمی‌گوید: یک مشت عربده و آروغ است (البته به خاطر رنگ شدن جماعت مشرق زمین، عربده‌های آن از نوع ممتاز مشرق زمینش انتخاب می‌شود). فقط به این دلیل که آن موسیقی هیچی نمی‌گوید: یک مشت دامب و دومب و زر زر است.

و - خانم‌ها، آقایان! - گوش‌هاتان را باز کنید:

این به اصطلاح هنر، درست در زمانی هیچی نمی‌گوید (و حتا سؤال‌های حیرت‌شمارا به قیواقار قوری و گولی گولی نی‌بون‌نی‌بون جواب می‌دهد) که دنیا، از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب پر از ناله، پر از صدا و پر از فریاد است! < ۱

□ همکاری بی‌دردسر و سر و کله زدن با بچه‌ها!

(مجله فردوسی شماره ۱۰۹۳، ۱۳۵۱/۹/۲۰)

۴۴. از شما چه پنهان که این جناب شاملوی عزیز با «بچه‌ها» میانه خوشی ندارد و حتا حال و حوصله این «فسقلی»ها را - به خصوص اگر «سیرتخ» و «پرمدها» هم باشند - بلبه با همی این‌ها او چندی است که با برنامه کودک رادیو همکاری می‌کند که ظاهراً بی‌دردسرت‌تر از جاهای دیگر رادیو ایران است.

این همکاری باعث شد که مقدار زیادی در کار این برنامه سازنده‌گی بوجود بیاید و از جمله این که مطالب مفیدتری برای بچه‌ها تهیه شود.

از جمله کارهای خوب شاملو تشویق بچه‌ها به نوشتن و سرودن شعر است و اخیراً سابقه‌یی هم میان آن‌ها ترتیب داده‌است و نمونه‌هایی که در برنامه‌ی هفته‌ی گذشته می‌خواند، خبر از استعدادهای خوبی در این زمینه می‌داد. (بماند که یکی از دوستان می‌گفت شاملو با صدای گرمش حتا مزخرف‌ترین شعرها را هم خوب می‌خواند).

امیدواریم از طریق شاملو این استعدادها را در مجله نیز معرفی نماییم.

□ شب‌هایی که شعر معاصر ایران گل کرد

(اطلاعات، دوشنبه اول آبان‌ماه ۱۳۵۱ -)

۴۵. شب‌های شعر خوانی که به همت انستیتو گوته تهران از تاریخ ۱۹ مهرماه آغاز شده بود روز ۲۹ مهر با شعر خوانی نادر نادرپور پایان پذیرفت.

شب شعر شاملو گرم‌ترین و پرشورترین شب‌های این دوره بود تمام محوطه‌ی انستیتو گوته و سالن آن از جمعیت مالا مال بود، شعرخوانی شاملو بیش از سه ساعت به طول انجامید و در این مدت ابراز احساسات و علاقه‌مندی جمعیت بی‌نظیر ولی قابل انتظار بود.

«پوچی»! با رعایت دستکاری‌های این مقاله در آن کتاب، و نیز دست‌نوشته‌ی اصلاح شده‌ی

نویسنده.

شاملو هم چون گذشته با صلابت و درعین حال صمیمی و مهربان اشعارش را خواند.

شاملو در این شب، هم عاشقانه خواند و هم اجتماعی و از هر دو کار موفق بیرون آمد، که این هنر شاملوست.

□ تگاهی به «شب‌های شعر» در انستیتو گوته، ۲۲ تا ۲۹ مهرماه

(ن. بهنام، آیندگان، شماره ۱۴۶۵، ۱۳۵۱/۸/۳)

۳۶. هفته گذشته، در تهران، هفته شعر بود: شب‌های شعر در انستیتو گوته پس از مدت‌ها بار دیگر شعر را زنده کرد و لوله شعر در شهر پیچید و توانست از تب سینما کمی بکاهد.

با وجود این، شعر هنوز به مکانی دست نیافت که بیش از این داشت. به یاد داریم چهار سال و اندی پیش را که شب‌هایی چون همین شب‌ها در انستیتو گوته در چهارراه امیراکرم برپا شده بود و چه غوغایی برانگیخت، و چه مردمان بسیاری که در باغ بزرگ «انستیتو گوته» و در میان تابلوهایی از نقاشان معاصر گرد آمدند و چه ازدحامی و چه شعری. اکنون انستیتو گوته به یکی از شمالی‌ترین محله‌های شهر کوچ کرده است. آیا مسافت زیاد بود که سبب شد مردم با آن شور پیشین به انستیتو گوته نیایند؟

شب شعر خوانی احمد شاملو، شب عظمت، شب شورها و اشک به چشم آوردن‌ها، شب کف زدن‌ها و فریاد کشیدن‌ها، شب ازدحام جمعیت بود. شاملو، ایستاده بر یک قله رفیع فرهنگی، از پشت بلندگوها صدای رسایش را در میان جمع رها کرد. آخرین شعرهایش را می‌خواند بی هیچ مقدمه‌یی، و بی هیچ گفتگویی هنگامی که صدای او، در میان انبوه مردمانی که شاید نیمی از آن‌ها جایی برای نشستن نیافته بود، طنین می‌انداخت و در سکوت منتظر مردم می‌پیچید.

شب شعر خوانی احمد شاملو این نکته را به خاطر می‌آورد که او، در اذهان مردم سخت رخنه کرده، و شعرهای ماندنی فراوان دارد. شعر خوانی

شاملو سه ساعت و بیش تر به طول انجامید و اگر شاعر خسته نمی شد، شاید تا صبح هم گروهی برای گوش دادن به اشعار او می ماندند. حیاط و سالن انستیتو گوته تا کنون چنین ازدحامی را به خود ندیده بود و همین امر نشان داد که نومییدی و واهمه ما در شب های نخستین، بجا نبود. هرچند که انبوه مردمی که در شب شعرخوانی شاملو گرد آمده بودند، نیمی از جمعیتی نبود که چهار پنج سال پیش، در انستیتو گوته سابق برای شنیدن اشعار شاعران می آمدند.

□ شب های شعر

(فردوسی، شماره ۱۰۸۷، ۸/۸/۱۳۵۱)

۴۷. هفته گذشته احمد شاملو، شاعر گرانمایه و عزیز ما، که در شب های شعر انستیتو گوته خوب درخشید، در شب شعر انجمن فرهنگی ایران و آمریکا شرکت کرد، و برای دوستان شعر خود، سرودهایی خواند. شب های شعر که در این اواخر، با اقبال عده کثیری از هنردوستان، روبرو شد، دلیلی بود بر این واقعیت که شعر امروز، بیش از پیش، جای خود را در بین توده روشنفکران، مستحکم ساخته، و از جانب مردم هنردوست، به رسمیت شناخته شده است. که این در واقع مثنی ست بدهان کسانی که در این اواخر مدعی شده بودند که شعر امروز دارد به تدریج فراموش می شود و از شور و حال می افتد.

□ ضبط صدای شعرای معاصر

(فردوسی، شماره ۱۰۹۴، ۹/۲۸/۱۳۵۱)

۴۸. چندی پیش شرکت کاسپین اقدام به کار جالبی کرد در ضبط صدای شعرای معاصر و به صورت نوار آن را در اختیار علاقمندان گذاشت. نوارهای اشعار شعرای امروز با استقبال فراوان روبرو شد و اخیراً شنیده ایم که کانون پرورش فکری کودکان نیز این بار ضبط صدای شعرا را به صورت صفحه دنبال کرده است.

در این صفحات شاملو غزل‌های حافظ و اشعار نیما یوشیج را خوانده و ضبط شده و سایر صفحات اشعاری است از فروغ فرخزاد، شاملو، اخوان، سهراب سپهری، منوچهر آتشی، که هر کدام جداگانه با صدای خود بهترین اشعارشان را خوانده‌اند پیش نهاد می‌کنیم که کسانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان با امکاناتی که در اختیار دارد اقدام به تهیه فیلم‌های کوتاهی از ۲۴ ساعت زنده گی چهره‌های معروف ادبیات امروز بنماید که مسلماً سال‌های بعد به صورت آرشیو گرانبهایی در خواهد آمد.

□ اعطای جایزه‌ی فروغ فرخزاد

(اطلاعات، پنجشنبه ۱۲/۳ / ۱۳۵۱ - شماره ۱۴۰۳۳)

۳۹. ساعت شش بعد از ظهر دیروز بیش از ششصد نفر از شاعران، نویسندگان، دانشجویان و دست‌اندرکاران مطبوعات کشور و علاقمندان به هنر و ادبیات در سالن اجتماعات روزنامه اطلاعات گرد آمده بودند تا خاطره شاعره فقید فروغ فرخزاد را گرامی بدارند و با هنرمندانی که از طرف دوازده نفر داوران و کمیته جایزه ادبی فروغ فرخزاد به عنوان نماینده گان هنر و فرهنگ معاصر برگزیده شده بودند، آشنا شوند.

- احمد شاملو شاعر سال
- منصور تاراجی روزنامه‌نویس سال
- دکتر محمود عنایت نویسنده‌ی برگزیده‌ی مطبوعات
- جمیله شیخی بهترین بازی‌گر سال
- سیروس مشفق نماینده‌ی شعر جوان
- ایرج جنتی عطایی ترانه‌سرای سال

احمد شاملو پس از دریافت جایزه چنین گفت:

> اگر این جایزه برای خاطر آن به من داده شده است که با من تعارف

کرده باشند، مآله، مسأله‌ی دیگری است. من هم تعارفات و احترامات خود را متقابلاً به هیأت داوران جایزه‌ی فروغ فرخ‌زاد که مرا شایسته‌ی دریافت آن شناخته‌اند تقدیم می‌کنم و تمام. اما اگر انگیزه‌ی این لطف، حرف‌ها و سخن‌هایی بوده‌است که در شعر و نوشته‌ی من مطرح می‌شود، پس اهدای این جایزه به من به مثابه‌ی تأیید نقطه‌نظرهای من است و جای آن است که به عنوان تشکر از داوران و بانی این جایزه در این فرصت به نقطه‌نظرهای خود نگاهی بکنم. چرا که اهدای این جایزه در سال گذشته به زنده‌یاد آل احمد، و امسال به من، این اجازه‌ی ضمنی را می‌دهد که نقطه‌نظرهای مشترک آل احمد بزرگوار و من بی‌مقدار به مثابه‌ی خط‌مشی این جایزه و هیأت داوران آن مورد عنایت قرار گیرد. آل احمد آزادی را فضیلت انسان می‌شمرد. و من نیز:

هرگز از مرگ نهراسیده‌ام!

اگرچه دستانش از ابتدال شکننده‌تر بود.

هراس من

باری

همه از مردن در سرزمینی است

که مزد گورکن

از آزادی آدمی

افزون‌تر باشد.

جستن

یافتن

و آنگاه

به اختیار

برگزیدن

و از خویشتن خویش

بارویی بی‌افکندن

اگر مرگ را از این همه ارزش افزون‌تر باشد
حاشا حاشا
که هرگز از مرگ
هراسیده باشم!

زنده‌یاد آل احمد، برای هنر به رسالتی انسانی معتقد بود. و من نیز به اعتقاد آن نویسنده‌ی بزرگ و این شاعر ناچیز، هنرمند و الاجاه جنت‌مکانی نیست به دور از دسترس مردم، بی‌نیاز از مردم، و متنفّر از مردم، که عندالافتضا حق داشته باشد مردم را دست بیندازد، ریشخندشان کند و هرچه دل تنگش می‌خواهد، فارغ از هرگونه بازخواستی بگوید.

امروز شعر عربی خلق است

زیرا که شاعران

خود شاخه‌یی به جنگل خلق‌اند

نه یاسمین و سنبل گلخانه‌ی فلان...

بیگانه نیست شاعر امروز

با دردهای مشترک خلق

او با دهان مردم لبخند می‌زند

درد و امید مردم را

با استخوان خویش

پیوند می‌زند.

در این دنیای واویلائی که از هر سوی کره‌ی خاک فریاد و فغان و ناله درد به آسمان بلند است، اما در برابر آثار هنری هرچه بی‌هدف تر و بی‌معنی‌تر باشد قیمت‌های افسانه‌یی تری پرداخت می‌شود، در زمانی که می‌بینیم میلیون‌ها تومان صرف آن می‌شود که آثار منحط و توهین‌آمیزی

هم چون تأثر بی ریشه و فاقد اصالت و محتوان فلان شارلاتان غربی به عنوان نمونه یک هنر اصیل به مردم ارائه شود، اهدای صمیمانه‌ی جایزه‌یی به یک شاعر ناچیز تنها به دلیل آن که برای هنر به رسالتی انسانی معتقد است، امری است که در برابر آن سر تعظیم فرودمی آرم و دریافت چنین جایزه‌یی را اسباب افتخار و سربلندی خود می‌شناسم. <

□ فرهنگ کوچه و تدریس

(فردوسی، شماره ۱۱۰۳، ۷/۱۲/۱۳۵۱)

۵۰. چنان که اطلاع دارید شاعر عزیز احمد شاملو سال‌هاست که در زمینه‌ی فرهنگ کوچه تحقیق می‌کند و اخیراً نیز این تحقیق خود را به نحو گسترده‌یی در فرهنگستان ایران دنبال می‌نماید و به زودی نیز جلد اول و دوم فرهنگ کوچه از طرف سازمان فرهنگستان در دسترس علاقه‌مندان گذاشته می‌شود. دیگر این که خبر شدیم که از هفته‌ی گذشته بنا به دعوت دانشگاه آریاهر تدریس مطالعه‌ی آزمایشگاهی زبان فارسی به عهده‌ی شاملو گذاشته شده است که این خود فرصتی نیکو برای دانشجویان خواهد بود که از محضر گرم و پرثمر شاملو بهره‌مند شوند.

○ ۱۳۵۲

□ هنر کابوس نیست، مخدر هم نیست، مفهوم انسانیت است.

(احمد شاملو، روزنامه اطلاعات، یکشنبه ۹ اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۲، شماره ۱۴۰۸۵، ص ۱۶)

(شماره ۱۴۰۸۶، ۹ تا ۱۲ / ۲ / ۱۳۵۲)

که آقای احمد شاملو خواهش می‌کنم که به من بگویید که جایزه گرفتن شما آن هم توسط، آقای فریدون فرخ‌زاد— که من نمی‌توانم به هیچ وجه آن را تفسیر و توجیه کنم چه معنی داشته است؟

۵۱. > گمان نمی‌کنم معنی آن قدرها پیچیده باشد که به تفسیر و دست آخر به

توجیه نیاز پیدا کند. جایزه (که البته باید مفهوم این کلمه و کاربردش را قبلاً برای خودمان روشن کنیم، چرا که به یک پلاک فلزی نمی‌توان جایزه نام داد) اگر به قصد تایید نقطه نظر شما باشد، پذیرفتنش جز انکار نقطه نظر خویش نمی‌تواند معنایی داشته باشد. یادتان باشد که من نه به قصد دریافت «جایزه» شعر می‌نویسم نه به قصد شرکت در مسابقه‌ی شعر، من با این شعر زنده‌گی می‌کنم به عبارت دیگر کاری است که به عنوان یک فرد زنده، در حد توانایی‌های خودم انجام می‌دهم. اگر این کار هنگام عبور از خیابان، یک دستفروش جلو من بایستد و برای نشان دادن عکس‌العمل مثبتش از خواندن آخرین شعر من سیگاری به‌ام هدیه بدهد بی‌گفت‌و‌گو خواهم پذیرفت و شاد هم خواهم شد.

در مورد پلاک فرخ‌زاد من حرف‌هایم را زده‌ام. گفته‌ام که آن را به عنوان تاییدیه‌ی بر نقطه نظرهایم می‌پذیرم نه به هیچ عنوان دیگر و دلیلش هم این بوده است که تصور نشود من به هیچ علت دیگری آن را پذیرفته‌ام. سال پیش همین پلاک به آل احمد داده شد که به خواهش خانم دانشور من رفتم و وکالتاً آن را گرفتم و امسال به من و آقای سیروس مشفق، بسیار خوب اگر وضع به همین منوال پیش برود، گمان می‌کنم تکلیف این پلاک یا جایزه را گیرنده گانش روشن کرده باشند.

چرا، به یک پلاک فلزی می‌توان نام جایزه داد برای این که با قبول آن حد هنر تا درجه متاعی مانند یودر رختشویی پایین می‌آید و از طرفی دیگر شما با ذکر نام مرحوم آل احمد می‌خواهید تلویحاً بگویید چون آل احمد هم آن را پذیرفته، لاجرم من هم پذیرفته‌ام.

> این تصور شماست. ولی قطعاً نیازی به پیروی از آل احمد یا دیگری نیست، چون دست‌کم من در مورد خودم شخصاً می‌توانم تصمیم بگیرم. منظور من هم از آنچه گفتم نه این بود که چون آل احمد پذیرفت لاجرم من هم پذیرفتم چرا که آل احمد پذیرفت بل که من به خواهش تلفنی خانم دانشور

برای گرفتن جایزه رفتیم. اگر برای تان مرغ یک پا ندارد و اصرار تان به جای اثبات یا تحمیل عقیده‌ی خودتان روشن کردن موضوع باشد، هم چنان که گفتم، طرز تفکر آل احمد، طرز تفکر من و طرز تفکر مشفق کافی است که رنگ و جهت این پلاک یا جایزه، یا یک دانه سیگار یا یک چوب کبریت را مشخص کند. شاید این نکته برای شما یا هر کس دیگر روشن باشد که پذیرفتن این پلاک اگر چیزی به آن پلاک ندهد به من نخواهد داد. به عبارت دیگر اگر این پلاک ارزش تبلیغاتی برای کسی داشته باشد، دست کم «آن کس» من نیستم. جز این که قبول آن از طرف من و کسانی که تاکنون آن را گرفته‌اند جهت مشخصی به آن می‌دهد و خوب این خودش کاری است.

که شعرهای اخیر شما - بیش تر «لغت سازی» (در معنی وسیع و عمیق کلمه) و «ترکیب سازی» بودند و جوهر شعری و آن شور و حال بعضی از شعرهای سابقتان را ندارند. چرا؟ این از تاریخ بیهقی‌گرایی است یا دلایل دیگری دارد؟
 > لابد شعری که بتواند در مطبوعات این ایام چاپ شود ناگزیر حد یقینی دارد. آیا شما همه «شعرهای اخیر» مرا دیده‌اید؟
 که همه‌شان را نه، اکثرشان را خوانده‌ام.

> لابد منظورتان اکثر شعرهایی است که در کیهان چاپ شده. چون آن‌ها لابد نه «همه» شعرهای اخیر است و نه دلیلی وجود دارد که آن شش هفت یا ده تا شعر «همه» شعرهای این یکی دو سال اخیر باشد.

که بله منظورم اکثر شعرهایی است که در کیهان خوانده‌ام. این شعرها خیلی ضعیف بودند.

> خوب در این صورت لابد می‌دانید که سانسور و «سانسور سر خود» مطبوعات فقط شعرهایی را جواز چاپ می‌دهد که قدرت انفجاری نداشته باشد. ولی این جا بگذارید من سؤال کوچکی از شما بکنم: مردم می‌دانند که

امکانات چاپ « شعر خوب » تا چه اندازه است و با این وجود به مجردی که چند ماه شعری از یکی نخواندند یا متهم به سکوتش می‌کنند (که البته سکوت به معنی نوعی تسلیم است) و یا خز عبلاتی از قبیل « تمام شدن » و « مردن » و غیره و غیره را به اصطلاح « متقدان » می‌پذیرند. در صورتی که چه بسیار آثار شاعر مورد نظر در این مدت در حدی از انفجار بوده که در حقیقت امکان چاپ و نشر نداشته. و اگر شاعری نوشته‌های نسبتاً آرام‌ترش را به نوعی ارائه کند بی‌درنگ مورد قضاوت‌هایی از نوع فروکش کردن و « از شور و حال افتادن » و امثال آن قرار می‌گیرد یعنی دقیقاً از نوع قضاوت موجود شما نسبت به من. آیا می‌توانید به من بگویید که قضاوت جامعه نسبت به شاعران دوران‌هایی از نوع دوران ما برچه ملاکی صورت می‌گیرد؟ و آیا واقعیت امر را چه کسانی جز افرادی از نوع شما که درگیر این‌گونه مسائل هستند باید در معرض آگاهی مردم بگذارند؟

ممکن است خواننده گان و خواننده گان آثار هنری در قضاوت خود راه اشتباه بروند کما این که در همین مورد حاضر به اشتباه قضاوت می‌شود. اما شما که روشنفکری این مسایل را تعهد کرده‌اید درست است که با افکار اشتباه آمیز همراهی و همصدایی کنید و به جای آن که دیگران را از اشتباه بیرون بکشید بلندگوی اشتباه آنان بشوید؟

شما از آهنگ‌های فراموش شده تا به حال با بعضی از شعرهای تان که به نظر من درخشان‌اند، - خط سیرهایی که چاپ شده‌اند - تا این حد ضعیف‌اند من در این‌ها یک مقدار لغت‌سازی و لغاظی و ترکیب‌سازی می‌بینم و بس. خُب قیلوه‌ی دیو که چیز تازه‌یی نیست. چرا از صراحت فرار کرده‌اید چرا؟

> این مسأله‌یی است که روشن است چون این‌ها شعرهایی بوده که توانسته‌اند از صافی‌هایی - که می‌دانید منظورم چی هست - بگذرند. یعنی شعرهایی بوده که بهر حال توانسته‌اند چاشمان کنند. اگر اینها همه شعرهای شخصی باشد.

خب حق با شماست. (البته اگر لفاظی باشد) من این شعرها را برای چه چاپ کردم؟ کار من اینست که اگر شعری نوشتم چاپش کنم یک وقت هست آدم شعر چاپ نمی‌کند یعنی اعتصاب می‌کند.

متأسفانه در این مملکت اعتصاب کردن یعنی مردن. مثلاً فلانی مرده چرا؟ برای این که یک سال هست که شعری از او چاپ نمی‌شود. اگر ده جلد کتاب هم از این آدم چاپ شده باشد و نگذاشته باشند منتشر شود باز همچنان می‌گویند مرده است.

در هر حال این‌ها شعرهایی بوده که می‌توانستند چاپ شوند و امکان چاپ را از نظر اوضاع احوال و شرایط داشتند یعنی حد اکثر شعری بوده که می‌شد چاپ کرد. فکر نمی‌کنم این برای قضاوت کافی باشد برای این که در قضاوت باید مجموعه نوشته‌های یک نفر را مطرح کرد نه چندتایش را....

که شما در این دو سال اخیر باز به طرف مردم و خلق گرایش پیدا کردید و از شعر ملتزم و اجتماعی دفاع می‌کنید و باز از مردم حرف می‌زنید. خوب یادتان است که زمانی همین مردم را با صفت بوی ناکان نام بردید.^۱ ... شما در مراحل مختلف زنده‌گی تان طرز تفکرهای مختلفی داشته‌اید یا تابع احساسات تان بودید.

> من هیچ وقت از مردم دور نبودم من عضوی هستم از این جامعه متتها یک موضوعی است که باید برای روشن کردن آن کمی به عقب برگردم. اگر کسی واقعاً با تمام عقیده و با تمام منطق و با تمام صمیمیت‌اش در صف مخالف من باشد، من هرگز بخودم اجازه نمی‌دهم به او توهین کنم. چون او عقیده‌یی

۱. گویا اشاره دارد به شعرتها از هوای نازه:

چرا که من از هرچه با شماست، از هر آن‌چه پیوندی با شما داشته‌است نفرت می‌کنم:
از فرزندان و
از پدرم
از آغوش بوی ناک تان و
از دست های تان ...

دارد برای خودش همچنان که من عقیده‌ی برای خودم دارم. متها عقیده‌ی ما متضاد است. خب، یا او نتوانسته مرا مجاب کند یا من نتوانسته‌ام او را مجاب کنم.

اشخاصی را می‌بینیم که واقعاً احمقانه برای خود به تفکراتی قائل هستند نمی‌خواهم بگویم دکترین یا ایدئولوژی چنین کسی هم واقعاً خوب حماقتش را می‌خورد و باز تقصیر جامعه است که نتوانسته یا نشده و یا نخواستنه وضعی پیش بیاورد که مردم واقعاً بتوانند برای خودشان راه و روش مشخصی پیدا کنند. ...

مسأله آن موقع به آن شکلش مورد نظر من است که آدمیزاد تنها و تنها پوست خودش را بخواهد نجات بدهد و به خاطر پوست گندیده‌ی خودش به افکار و عقاید دیگران توهین کند.

به خاطر صنار و سه‌شاهی به خاطر مال و جیفه دنیا و به خاطر منافع مادی خودش.

من و نسل من آن‌چنان لطماتی از این بوی ناک‌ها خورده‌ایم که لابد تاریخی خواهد بود و قضاوت‌اش را خواهد کرد.

اما چرا باید وقتی که صحبت از بوی ناکان پیش می‌آید شما در برابر من جبهه بگیرید؟ مثلی است که می‌گوید چوب را که بردارند گربه دزده خبردار می‌شود. کی گفته است که «مردم» این‌جا مورد نظر بوده‌اند؟

که جمع الف و نون دارد ... عام است.

> باشد. آن‌ها هم یکی دو تا که نبودند. اغلب گروه‌هایی بودند که گروه‌های بیش‌تری را هم به دنبال می‌کشیدند و کسانی بودند که لطماتی به امید و به تفکر نسل‌ها زدند. شاید حساب یک نسل و دو نسل هم نباشد.

که آن جایی که من اشاره کردم شما حتا در یک مجله‌ی زنانه معرف مصاحبه می‌کنید و

بعضی از گفتارهای آن برنامه را می نویسد و خودتان را این طور یخس می کنید. این برای یک شاعر... با آن شیوه فکریش - توجیه پذیر نیست. این طور خودش را ولو کند.

> در مورد این سؤال (ضمناً گستاخانه) هم مسایلی هست که اگر در نظر گرفته شود این شیوه تفکر قشری را محکوم می کند.

باید در نظربگیری که فلان مسأله‌یی که از یک منبعی مطرح می شود چه جوابی داده می شود و آیا این جواب روشن‌گر چیزهایی هست یا نه. من فکر می کنم هر جایی که بشود یک قدم مثبتی برداشت باید برداشت وانگهی این‌ها مسائلی است که فقط توی مملکت ما عیب شمرده می شود.

همه جای دنیا این رسم است یک کسی است که به هر حال اسمی و رسمی دارد خب یک مسأله حاد اجتماعی که مطرح می شود معمولاً می روند از چه کسی عقیده‌اش را می پرسند؟ طبعاً از یک عده آدم‌هایی که به نحوی در جامعه سرشناس اند به هر حال این جا مسأله این است که من خودم را تا حد مثلاً فلان مجله زنانه پایین می آورم؟ یا این که نظر و عقیده‌ی خودم را تا حد امکان از این تریبون به گوش رسانده‌ام. من فکر می کنم اگر آدم عقیده‌یی داشته باشد باید همه جا مطرحش کند و در هر موردی هیچ فرقی نمی کند. در مورد این که وضع زن‌ها در جامعه ما پیشرفت کرده یا پیشرفت نکرده خب مسلماً اگر عقیده‌ی مرا پرسید به صراحت خواهم گفت، دقت کنید، که می گویم عقیده خود را نه عقیده‌ی متناسب با مجله‌یی که آن را چاپ می کند!

خبرنگاری می آید پیش شما و می پرسد در مورد فلان مسأله‌یی که پیش آمده عقیده‌ی شما چیست؟ خب آدم اگر می بیند که عقیده‌اش راه به جایی می بره واقعاً چرا آن را مطرح نکند؟ من که از عقیده‌ی خودم نمی ترسم آقا، اگر عقیده‌ی خطرناکی است دیگران باید بترسند!

و اگر توی رادیو ده دقیقه به من فرصت بدهند یقین داشته باشید که من در این ده دقیقه راجع به چیزی سخن نمی گویم که سرم را از شرم به زیر بیدازم.

که شما که از رسالت حرف می‌زنید، آیا در دوره‌ی پناهنده‌گی تان به عشق به رسالت فکرمی‌کردید؟ همین چیزها است که تناقض‌های زنده‌گی تان را نشان می‌دهد.

> من هیچ وقت شعر عاشقانه به معنی مطلق نداشتم اگر منظور تان از آن دوره، دوره‌ی اشعاری است که به نام آیدامتشر شد، باید بگویم که آیدامانان بی‌نظیری است و

که این مطلق‌گویی است. بی‌نظیر یعنی مطلق. هیچ چیز مطلق نیست ... مبالغه نکنید...^۱

که ... من می‌گویم در جهان ورنر هایزنبرگ و ماکس پلانک و دیراک و انیشتن جایی برای حافظ و داستایوسکی نیست.

> نمی‌دانم از این معلومات پراکنی به کجا می‌خواهید برسید. ولی عزیزم، انیشتن سرکار هم و بلون می‌زد.

که خوب معلوم است انیشتین به هنر پناه می‌برد. هنر یک مخدر است. اصلاً هنر کابوس‌های بشری است. بشر در اثر دریافت حقارت خود و بهت و حیرت خود از این بی‌کرانه‌گی جهان باید به چیزی به مخدري متوسل شود تا زنده‌گیش را معنی‌کند. هنر چیزی جز مخدر نیست، پوچ است.

> هنر کابوس نیست مخدر هم نیست. مفهوم انسانیت است. این حرف‌های بی‌سروته را می‌گویید که چه؟ ...

□ تهران در مرگ پیکاسو اندوهگین بود

(اطلاعات، شماره ۱۴۰۶۸، ۱۳۵۲/۱/۲۰)

۵۲. [مرگ پیکاسو تهران را تکان داد. با چند تن از دوستان این نابغه‌ی بزرگ جهان معاصر سخن گفتیم که بخشی از آن می‌خوانید.]

۱. بخشی را که این جا حذف شد می‌توانید در فصل مردتگی شمی لوزانی ... بخوانید.

> می‌دانید؟ تا وقتی که از نبوغش مایه می‌گذاشت گرسنه گی می‌خورد، و آن قدر گرسنه گی خورد که بزرگ‌ترین نقاش زمان خود شد. به این جا که رسید ناگهان کشف کرد از راه روزبه‌روز بدتر نقاشی کردن زودتر می‌توان میلیونر شد متها به دو شرط: یکی این که اولاً آدم عضو حزب کمونیست فرانسه باشد، دیگر این که بتواند راهی پیدا کند که بشود روی اسنویسم خرپولان عالم انگشت گذاشت. خدای‌اش بیامرزد، برای روشنفکران عالم سرمشق تفکرانگیزی بود.

خودش در طراحی به قله رسید اما به دیگران ثابت کرد که واقعاً برای نقاش شدن نیازی به نقاشی کردن یا نبوغ الهام داشتن نیست به شرط آن که هدف از نقاشی چیزی غیر از نقاشی باشد. فکر نکنید این کار کوچکی است!

□ یک کار ارزنده

(فردوسی شماره ۹۲۱۱، ۱۷/۲/۱۳۵۲)

۵۳. در روزهایی که شعر امروز در تلویزیون و رادیو تحریم شده، صفحات شعر امروز در دسترس مردم قرار گرفته است.

از کارهای خوبی که اخیراً کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان انجام داده است ارائه‌ی صفحاتی با اشعار شعرای معاصر است.... که لطف و گرمای صمیمانه‌ی صدای شاملو به آن ارجی خاص می‌دهد. این کوشش از آن جهت هم ارزنده است که کانون پرورش فکری درست به زمانی که شعر معاصر و نیما مورد تهدید و فحش و تهمت عده‌ی «کهنه پرداز» و یسواد قرار گرفته‌اند، دست به چنین کار جالبی زده است و در شرایطی که این عده توانسته‌اند متأسفانه حتا از پخش اشعار امروز در رادیو و تلویزیون جلوگیری نمایند....

□ ملاحظاتی مختصر در سه پیش آمد کاملاً عادی

(احمد شاملو، کیهان، ۶/۲/۵۲)

۵۴. لابد شما هم در آن سال‌های حسرت‌انگیز و گران‌بهای میان کودکی و

نوجوانی خود گرفتار یکی از این «ویر»های دوره‌یی بوده‌اید. مثلاً ویر حل کردن جدول‌های کلمات متقاطع روزنامه‌ها در مثلاً حداکثر ده دقیقه. من خودم چنین ویری داشتم و چون با این توفیق ارزان و آبگوشی حیرت‌کودکانه همسالانم را برمی‌انگیختم و سبب می‌شدم که مرا بچه‌ی تیزهوش و بسیار خواننده و پر معلوماتی تصور کنند، امر بر خودم هم مشتبه می‌شد. گردنی می‌گرفتم و غبغبی می‌انداختم و به راستی گمان می‌کردم فتح خیبر می‌کنم.

ویر دیگری هم داشتم که از کنج کاویم آب می‌گرفت. آن وقت‌ها مجله‌یی منتشر می‌شد (اگر اشتباه نکنم به اسم مهرگان) که صفحه یا نیم صفحه‌یی از آن وقف چاپ چیزهایی می‌شد به عنوان سرگرمی:

این غذاها غاز چران‌شان را گم کرده‌اند. اگر توانستید غاز چران را پیدا کنید. یا: گاری برگشته و گاریچی بیچاره را به گوشه‌یی پرت کرده. آیا می‌توانید دریافتن گاری‌چی با مأمورین پلیس همراهی کنید؟

صفحه را می‌چرخانیدی. از این در، از آن در، وارونه می‌گرفتیش. لابه‌لای برگ‌ها و خطوط سنگ‌ها و اجزای دیگر را نگاه می‌کردی و بالاخره دخترک غازچران را پیدامی‌کردی. یا گاریچی بیچاره را - اما من باین سرگرمی علاقه چندانی نداشتم. چیزی که سخت مرا می‌گرفت یک جور دیگرش بود که چند نقطه را به شما می‌داد تا به هم وصل کنید و ببینید از آن میان چه درمی‌آید. خروسی مغرور با چند مرغ و تعدادی جوجه میمونی که لباس دریایی تنش کرده‌اند و دارد طبل می‌زند. یا شرلوک هلمز که با کلاه مخصوص و ذره‌بین گنده‌اش دنبال برگه‌ی جرمی می‌گردد - این سرگرمی را دوست داشتم. چنان مرا می‌گرفت که مستم می‌کرد. مدت‌های دراز روی آن نقطه‌های پراکنده دمر می‌شدم و سعی می‌کردم بدون برداشتن مداد و وصل کردن نقطه‌ها به یکدیگر، حدس بزنم از آن چه چیز بیرون خواهد آمد.

اما چنین چیزی امکان نداشت یا داشت و من هرگز نتوانستم. همیشه مجبور می‌شدم دست آخر مداد را بردارم و نقطه‌ها را بهم متصل کنم و با درآوردن تصویری که به هیچ وجه تصمیم نداشت بی‌مدد خطوط بر من آشکار شود قال قضیه را بکنم.

□

چیزها، چه قدر بهم شبیه‌اند!

بعض وقت‌ها حوادثی که در دوروبرها اتفاق می‌افتد درست شبیه آن نقطه‌هاست. یک مشت نقطه. یک مشت حادثه که با هم نسبتی ندارند در مسیر یکدیگر نیستند و از تک‌تک‌شان چیز مهمی دستگیر آدم نمی‌شود، اما وقتی رابطه‌یی میان آنها به وجود آوردی، وقتی با هم سنجیدی‌شان، وقتی با خطوطی فرضی به هم وصل‌شان کردی، ناگهان زیر نگاه حیرت زده‌ات تصویری نامنتظر، تصویری غافل‌گیرکننده از واقعیت شکل می‌گیرد.

مثلاً آغاز انتشار ترجمه یک کتاب در یک مجله، به صورت پاورقی.

اعلام و انقلاب فرهنگی و در لیبی.

نطق پیش از دستور یک آقای وکیل در مجلس.

خوب. سه نقطه روی یک کاغذ. یک جور سرگرمی: و یک مداد

بردارید و این نقطه‌ها را به هم متصل کنید تا تصویری از دنیای روز دست‌تان بیاید. به کسانی که موفق به رسم این خطوط بشوند هیچ‌جور جایزه‌یی تعلق نمی‌گیرد.

چیزها چه قدر شبیه هم‌اند! می‌بینید؟ یک ارگان مطبوعاتی، چاپ

کتاب و فوق‌العاده‌یی را به صورت پاورقی در صفحات خود و بشارت می‌دهد و (تکیه‌ها، کلمات یا عباراتی است که از خود مجله نقل می‌شود). با پشت جلد

چهار و پنج رنگی که وقف این بشارت کرده، با سرصدا و هیاهو و عکس و

تفصیلات و مقالات باد به بوق نویسنده ناشناس آن کتاب می‌کند که بله، او

یک غول، یک هیولا است. شخصی که در شکل دادن به افکار و عقاید جدید، با

نفوذترین روانشناس زنده معاصر است. وجود گرامی حضرتش با صدور نظریات انقلابی و

همه متفکران جهان را انگشت‌به‌دهان در حیرت افکنده و کتاب‌های شگفت‌انگیز او را — با این که نه رمان عشقی آن‌چنانی است و نه داستان پلیسی این چنینی — مردم «خارج از محیط‌های صرفاً علمی و دانشگاهی» چنان سر دست می‌برند که، ظرف چند سال، تیراژ کمی از آن‌ها از مرز یک میلیون گذشته و سی و دوبار به چاپ رسیده است!

البته شما که اهل حل کردن جدول کلمات متقاطع‌اید و دست‌کم سالی سیصدبار کلمات مشکلی چون «قدم یک پا» (یعنی لی) و «نه من نه تو» (یعنی او) و «تکیه کلام خانم‌ها» (یعنی وا یا اوا) را در جدول‌های روزنامه «حل» کرده‌اید از آن‌همه شاخی که به حساب نویسنده وحشتناک محترم تو جیب‌تان گذاشته شده چندان «شیرک» نمی‌شوید و از حل این مسأله عاجز نمی‌مانید، بخصوص که اسم کتاب هم یک خورده آب برمی‌دارد.

و چون نگاه بی‌اطمینانت را کمی در میان سطور این «شاهکار اندیشه انقلابی» گردش دادی، ناگهان انگیزه‌ی اصلی آن همه تبلیغ و توصیف، همچون فتری رها شده به پوزه‌ات پرتاب می‌شود. و درمی‌یابی که بله، این حضرت سعی کرده‌است در «افکار انقلابی» شباهت‌های فراوانی میان انسان و ماشین «قائل شود» و از این راه به این نتیجه رسیده‌است که: (درست توجه کنید) «تجزیه و تحلیل علمی مسائل حکم می‌کند که کنترل انسان (یعنی آنچه می‌کند، و فرهنگ او) باید جانشین آزادی و ارزش‌های موهومی گردد که راه به جایی نبرده و نخواهد برد!»

حالا فهمیدید ارزش انقلابی افکار آن حضرت در کجاست؟ در ریختن آب پاکی روی دست بنده‌گان خدا و جنبه علمی و روشنفکرانه دادن به کل مطالبی که آدمیزاد، و روشنفکر جماعت، از وقتی که خودش را شناخته با آن‌ها درگیر بوده، گیرم حریف هرگز تاکنون با این وقاحت آزادی انسان را مشتی ارزش موهوم نخوانده بود، بل که فعالیت‌های ضد آزادی خود را نیز آزادی نام می‌نهاد و اگر تبری به گردن جماعت فرومی‌آورد به نام آزادی و حریت بشر فرومی‌آورد... گیرم حریف هرگز تاکنون فریاد نکرده بود که من

تو را کنترل می‌کنم، بل تظاهر می‌کرد که، فی‌الواقع مواظبت هستم که مبادا بیفتی، یا آزادیت را گربه بخورد! همچنان که ملاحظه فرمودید در همین هفته گذشته، آن خان نایب معروف که یکی دو سال است دستی از قنناق در آورده، تب معروف و مشهور ۴۵۱ درجه فارنهایت‌اش را که قرن‌هاست از عوارض بالینی منحصر به فرد جنون خود رهبر بینی و یکی از نشانه‌های بیماری جهل مطلق شناخته شده زیر نام «انقلاب فرهنگی» عرضه فرمود!

البته اهدای لقب نابغه به یک چنان گوساله‌ی اصیلی فقط دلیل نبوغ خود شخص می‌تواند شمرده شود. وگرنه، این خزعبلات، نه هیچ کدام‌شان «نو» هستند نه ابراز هیچ کدام‌شان جز بلاهت علتی می‌تواند داشته باشد: ماشین که ساخته‌ی دست بشر است البته که باید به سازنده‌اش شبیه باشد. مگر انسان ماشین را جز برای جبران کمبودهای عملی خویش به وجود می‌آورد؟ و تازه این خصومت کجای کار است؟ اگر او به تازه‌گی کشف فرموده که مخلوق بشر شبیه خالق خویش است، تورات چند هزار سال پیش از او انسان را شبیه خدا دانسته است. آن هم درست اول بسم‌الله سفر پیدایش، باب اول، آیه ۲۶، ۲۷:

* و خدا گفت آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم... * پس خدا آدم را به صورت خود آفرید. * او را به صورت خدا آفرید. و ایشان را نر و ماده آفرید * ... و شام بود و صبح بود روز ششم *

می‌ماند مسأله‌ی کنترل و موهوم شمردن ارزش آزادی؛ که معلوم می‌شود حضرت نبوغ پناهی تازه از خواب بیدار شده‌اند چون تا آنجا که تاریخ به یاد دارد، همیشه مسأله به صورت فراچنگ آوردن آزادی و شایسته‌گی‌های انسانی مطرح بوده است، نه به این صورت که آزادی را چه گونه می‌توان از دست داد و چیز مطبوع و دل‌انگیزی مثل کنترل فرهنگ و کنترل اعمال و افعال را جانشین آن کرد.

درست در همین اوقات در صفحات اول روزنامه‌ها می‌خوانی که «خان نایب» «اعلام» «انقلاب فرهنگی» فرموده‌است. این خان نایب یکی از آن حکایت‌های روزگار است. یک وقت درست وسط آن هیروویر جنگ‌های داخلی ایرلند به طرفین پیشنهاد کرده بود مسلمان بشوند تا او فوج را حرکت بدهد برود به کومک‌شان! - خُب، و حالا خان نایب اعلام «انقلاب فرهنگی» کرده‌است. نه بابا؟ زنده باد!

با عجله روزنامه را ورق می‌زنی، مشروح خبر را پیدا می‌کنی و می‌خوانی و احساس می‌کنی دوده‌ی چرب و تهوع‌آور کوره‌های آدم‌سوزی آوش‌ویتس از سوراخ‌های دماغت بالامی‌رود و منته به مخچه‌ات می‌گذارد: انقلاب فرهنگی! - مثل همیشه، یک مشت کلمات و اصطلاحات مخصوص که درست برای نام‌گذاری مفاهیم کاملاً مخالف از آن‌ها استفاده شده. (چیزی از مقوله‌ی «آرام‌سازی» در قلموس کلاه‌سبزهای آمریکایی) و دیدیم که آثارش هم بی‌درنگ بروز کرد: شب بعد نوشتند که اراذل و اوباش با سنگ و آجر کتابفروشی‌ها را مورد حمله قرار داده‌اند.

باش تا صبح دولتش بدمد!

□

و درست در همین اوقات، در روزنامه‌ها خواندیم که آقای، از پشت تریبون مجلس، نویسنده‌گان و شاعران معاصر را «مشتی شارلاتان» خوانده است. آه، من به راستی متأسف‌ام که دهانم بسته‌است و نمی‌توانم با حساب دودوتا چهارتا ثابت‌کنم که کلمه شارلاتان را دقیقاً به چه گونه آدم‌هایی اطلاق می‌توان کرد.

اما - سرور من! - یک موضوع را می‌توانم به تو بگویم و آن این است که در این دنیا، متأسفانه تا به امروز، در، همیشه بر همین پاشنه گشته‌است. مردمی که سازنده‌گان ادبیات و شعر و حکمت و فرهنگ بوده‌اند، همیشه تا زنده بوده‌اند چوب تکفیر و تویخ بر سرشان خورده و چون مرده‌اند جنازه‌شان چماق تکفیر و تویخ شده‌است تا بر سر و گرده دیگران کوبیده

شود. به این ترتیب، شاید ممکن بوده‌است که کافر زندیقی هم‌چون ابوعلی سینای دربه‌در، روزی جا عوض کند و خود به صورت چماق تکفیری درآید اما آدم‌های مانند تو هرگز نه در حیات و نه در ممات شغل و وظیفه‌شان عوض نمی‌شود. تمام آدم‌هایی که تو امروز دیگران را در قیاس با آن‌ها شارلاتان می‌خوانی در دوران حیات خویش به وسیله‌ی کسانی از نوع تو شارلاتان خوانده شده‌اند. شارلاتان یا هر لغت دم‌دست‌تر دیگری که برای تخطئه‌ی مرسوم زمان بوده.

تو از پروین صحبت می‌کنی. اما هنوز، امروز هم، همه‌ی اشعار پروین را نمی‌توانی خواند. از بیرونی حکایت می‌کنی، اما از یاد می‌بری که بر آن متفکر بزرگ در زمان حیاتش چه گذشت. حافظ را افتخار زبان فارسی می‌دانی و فراموش می‌کنی که این مرد در روزگار خود از دست آدم‌هایی چون تو چه‌ها کشید!

تو، برادر ارج‌مند، بهتر است دست‌کم با خودت روراست باشی و این‌بار اگر خواستی مورد مقایسه‌ی به‌دست‌بدهی عنصری را مطرح کنی. دقیقاً فرهنگی که مورد استناد توست فرهنگی است که عنصری نمونه درخشان آن است.

و بگذارید، وکیل عزیز! آب پاکی را روی دست‌تان بریزم:
اگر می‌خواهید در این راه سنگی بیندازید، از من بشنوید: فقط از این طریق می‌توانید به تخطئه‌ی کامل هرچیز شریف موفق شوید که، تأییدش کنید. بروید پشت تریبون و در تکریم این هنر و این ادبیات سنگ تمام بگذارید. فقط از این راه است که می‌توانید به حیثیت آن لطمه‌ی بزیند و شاید از آن هم بدتر، اصولاً حیثیتی برای آن باقی نگذارید.^۱

۱. با رعایت اصلاحات همین مقاله در مجموعه‌ی از مهنایی به کوچه، ص ۱۳۵-۱۴۰.

□ این موج نویی‌ها برای خودشان دست می‌زنند!

(پروفسور محسن مشرودی، مجله‌ی جوانان، شماره ۱۳۴۴، ۱۳۵۲)

۵۵. ... من شعر شاملو را نمی‌فهمم، چون نمی‌فهمم برای من نه شعر است، نه رمان است نه نثر است نه فیلم، هیچی چون چیزی را نمی‌فهمم نمی‌توانم درباره‌ی آن هم توضیح بدهم. من شاملو را رد نمی‌کنم، بل که نمی‌فهمم. برای من مثل معدوم هستند، مثل هیچ. وقتی شما در اتاق نشسته‌اید و باد می‌آید یا باید صدای وزش باد را بشنوید یا این که از حرکت درخت‌ها بفهمید باد می‌آید، وقتی هیچ‌کدام را حس نکردید، باد باشد یا نباشد در هر صورت برای شما نیست، چون نمی‌وزد، من هم در شعر شاملو نه محتوی نه قالب هیچی نمی‌بینم و اصلاً برایم وجود ندارد.

□ رجعت به انحطاط و جاذبه‌ی شهرت طلبی

(فردوسی، شماره ۱۱۱۷، ۱۳۵۲/۲/۲۸)

۵۶. «پروفسور» محترم برای ادامه‌ی نیمه‌ی دوم حیات «مطبوعاتی» خود تصمیم گرفته‌اند، حرف‌های سابق‌شان را وارونه کنند! استاد در مصاحبه‌یی که بهمن‌ماه ۱۳۵۱ داشته‌است از نیما، شاملو و فروغ بطرز اغراق‌آمیزی ستایش کرده‌است:

(فردوسی، شماره مخصوص ۲، ۱۰۹۹، بهمن‌ماه ۱۳۵۱، صفحات ۳۰ و ۳۱)

«ولی بعد از نیما عده‌یی شاعر هم هستند که با این که پیرو نیما هستند (یعنی معتقدند که آزادی فکر جز با آزادی بیان نمی‌تواند به وجود آید) سبک مخصوص خود را دارند و اینان مقلد نیستند. اینان آفریننده گان‌اند مانند: فروغ فرخزاد و احمد شاملو (ا. بامداد) و مهدی اخوان ثالث (م. امید) سیاوش کسرای و حسن هنرمندی و محمد زهری و یدالله رؤیایی و سهراب سپهری و نادرپور که اکثر آثار اینان جزو آفرینش‌های هنری محسوب می‌شوند.»

⊞ مجادله‌ی شاعران نو و استاد هشرودی

(کیهان، شماره ۸۹۶۴، ۸/۳/۱۳۵۲)

۵۷. در مورد آثار شاملو بارها گفته‌ام اصلاً شعر نمی‌گویند او با کلمه بازی می‌کند و قواعد زبان فارسی را مراعات نمی‌کند و این کاری است که لیتوریست‌های فرانسه کرده‌اند و با این که پنج‌بار در زمان‌های مختلف این مسأله را مطرح کرده‌اند هر بار عمر کوتاه‌تری داشته و ازین رفته‌است و همان کاری است که لغویون و حروفیون و متکلمین اسلام کرده‌اند این را باید بگویم که فکر نکنید هر شعری که به انگلیسی یا فرانسه سروده شده باشد می‌پذیرم یا کلی‌تر هر هنری را به خاطر این که در اروپا زاییده‌شد، قبول دارم

مثلاً پیکاسو یک مقداری از کارهایش ادا و اطوار و مسخره کردن مردم بود روزی که او در ماسیون را بوجود آورد یک اندیشه عمیقی بود که به او هم مربوط نبود بل که قبلاً از سوررئالیسم شروع شده بود.

ولی این اواخر ... چه بگویم. مثلاً یک جارو کشید چشمی هم وسطش گذاشت ... دیگر این مزخرف است وقتی در پاریس با خود پیکاسو این ادا و اطوار را مطرح می‌کردم هر ویر با هم می‌خندیدیم. خلاصه این که او فقط مردم را مسخره کرده بود.

اصلاً مگر هر چیزی که کسی جدی بگیرد باید قبول کنیم.

نه خیر... به هیچ وجه رای خود من برای من بیش‌تر از گفته‌های منوچهری و عسجدی سندیت دارد بنابراین برای من مطرح نیست که لئونارد داوینچی چه کرده است تابلوی ژوکوندی که کشیده، تابلوی بسیار مزخرفی است و تبسمی هم ندارد.

ترجمه‌هایی هم که می‌شود اکثراً قلابی است مثلاً آقای هوشنگ ایرانی که الحمداله نمرده و زنده است. سالومه‌ی اسکار وایلد را ترجمه کرده بود پیش من آورد من گفتم که مقدمه را نفهمیده‌است مثلاً آن‌جا که نوشته عیسی از مادر خود بیزار بود چون باکره بود.

هوشنگ ایرانی و شاملو برای من عین هم‌اند مطرح نیست، این‌ها شعر

نمی‌گویند. آقای دکتر [رضا] براهنی هم همین طور ... درباره‌ی نیما باید بگویم که ضمن داشتن آثار خوب کارهای بد هم فراوان دارد. درباره فروغ فرخ‌زاد باید گفت او غرغر نمی‌کرد و کارهایش اصالت داشت. از درون هنرمند سخن می‌گفت و بیانش همه با انسان‌های دیگر تفاهم برقرار می‌کرد البته درباره اصالت و صداقت هم باید بگویم که عرعر خر، هم صداقت دارد و هم اصالت اما فاقد تفاهم است. >

احمد شاملو که مورد حمله مستقیم استاد قرار گرفته و متهم به بازی با کلمه و شاعر نبودن شده‌است، می‌گوید:

> هر کسی مختار است هرچور می‌خواهد اظهار نظر کند منتها گویا استاد هشرودی حرف‌های ضد و نقیض می‌زنند. یعنی که گاهی اشخاص را به اوج رفعت می‌برند و گاهی به حضيض ذلت.

اما، به هر حال خوب است آدم این طور حکم صادر نکند و روی موارد مورد ادعای خود انگشت بگذارد تا دیگران حرف‌هایش را به سخنان بی‌منطق حمل نکنند. <

□ موج نو، نهضت ایرانی نیست!

(پروفسور هشرودی استاد دانشگاه تهران، اطلاعات، شماره ۱۴۱۱۲، ۱۳۵۲/۳/۹)

۵۸. ... ادبیات نو را می‌پذیرم و می‌پسندم زیرا برخلاف ادبیات کلاسیک فارسی از محتوای انسانی سرشار است. گفتم ادبیات گذشته از این نظر فقیر است و اگر آثار بزرگانی چون حافظ و باباطاهر و مولانا و عراقی و چند تن دیگر را جدا کنیم می‌ماند مبالغی مدیحه و توصیف و این گونه سخنان فاقد محتوای انسانی.

در حالی که ادبیات نو از این نظر غنی است، من گفتم موج نو را نمی‌پذیرم چون موج نو دنباله‌ی ادبیات فارسی نیست و تقلیدی است و حتا اسمش را هم از فرانسوی‌ها گرفته‌اند.

از ابتهاج و کسرائی و هنرمندی و نادرپور ستایش کردم.

گفتیم: چرا موج نو را نمی‌پذیرید؟

گفت: همان طور که گفتم موج نو ایرانی نیست تابع ضروریات و نیازهای جامعه ما نیست، کارش بر اساس تقلید است. این‌ها اصول سمانتیکی [نشانه‌شناختی] زبان را مراعات نمی‌کنند و کوشش دارند گرامر زبان فرانسه را با گرامر زبان فارسی بیامیزند. برای این‌ها ظاهراً مسأله‌ی تفاهم مطرح نیست در حالی که من معتقدم تنها نوگفتن کافی نیست. هنر وظیفه‌دار است که تفاهمی برقرار کند، صداقت و صمیمیت در عرعر خر و آواز بلبل هم هست. پس باید بلبل و خر را هم هنرمند خواند؟ مسأله‌ی اصلی در هنر انتقال مفاهیم و ایجاد رابطه است و این بدون رعایت اصول سمانتیکی زبان میسر نیست. مثلاً برای ما فارسی زبان‌ها «ای خوب» مفهوم دقیقی ندارد و حتماً باید به صورت تفصیلی یا عالی از این صفت استفاده کنند در حالی که در زبان فرانسه به دلیل وجود آرتیکل این اصطلاح دارای معنا و مفهوم است. شاملو بدون توجه به اصول و قواعد زبان فارسی شعر گفته و در واقع از شعرای فرانسوی زبان تقلید کرده است. گفتیم - راجع به سمانتیک توضیحاتی بدهید؟

گفت: سمانتیک را اولین بار دارمستر دانمارکی در ادبیات به کار گرفت و سمانتیک همان علم دلالت است یعنی این علم به ما می‌آموزد که چه گونه نشانه را معادل مفهوم و معنای خاص به کار بگیریم که همه از آن به یک سان فهم کنند. پیروی از سمانتیک هم در علوم و هم در هنرها لازم است. منتهی در هنر آزادی بیش‌تری هست اما یادآور می‌شود که هنرمند نمی‌تواند به دلیل وجود این آزادی اصول سمانتیک را زیر پا بگذارد.

□ نقاشی با الهام از شعر شاملو

(فردوسی، شماره ۱۱۱۵، ۱۳/۳/۱۳۵۲)

۵۹. سیری در فضاهای شعری احمد شاملو نام یک سری آثار جدید خانم گیتی نوین (ناودان) است که از شبیه‌ی این هفته در گالری سیحون به معرض تماشا گذاشته شد.

این آثار با الهام از اشعار شاملو است و شاعر در مقدمه‌یی بر نمایشگاه، تلاش خانم گیتی نوین را در تصویر لفظ‌های شعری خویش مقرون به توفیق دانسته است.

خانم نوین فارغ‌التحصیل دانشکده‌ی هنرهای زیباست و به غیر از چندین نمایشگاه گروهی، قبلاً نمایشگاه «گویا و خاموش» را از او در گالری «نگار» دیده‌ایم.

در نمایشگاه اخیر ۲۰ تابلو از آثار این نقاش شرکت داده شده است.

□ نمایشگاه نقاشی‌های گیتی نوین در گالری سبحون

(بهروز صور اسرافیل، آیندگان ۱۳۵۲/۳/۱۵)

۶۰. شاملو در مقدمه‌یی که بر این نمایشگاه نوشته می‌گوید: «در پرده‌های گیتی نوین (جدا از مسایل تکنیکی آن) حضور روح اعتلا یافته را در جسم احساس باید کرد، نه جدا از جسم. در شعر روح، از بیرون به جسم می‌نگرد که شکسته است و پست شده؛ یا اگر دقیق‌تر بخواهیم:

(جسم) مرداری یش نیست

که دور از و خوشتن و

با خشمی به رنگ عشق

به حسرت

بر دوردست بلند نیزه

نگران جان انده‌گین خوش است.

در پرده‌های گیتی، جسم مردار نیست و کارش از کار نگذشته است —
شکنجه است و پشیمانی.

۱۵ اندیشه‌هایی درباره‌ی شعر

(احمد شاملو، کیهان، شنبه ۷ / ۴ / ۱۳۵۲)

۶۱. > شاعران فرانسوی نسلی که اکنون - اگر هنوز زنده باشند - نزار و درهم - شکسته واپسین سال‌های عمر خود را می‌گذرانند، درباره شعر بسیار گفتند و نوشتند: کتاب طلایی شعر فرانسه (که به همت پی‌یرسگر فراهم آمده) صفحات بسیاری را بدین‌گونه نوشته‌ها اختصاص داده‌است. و این، سطوری از آن مجموعه است.

نویسنده این سطور، پی‌ررووردی است که چندی پیش برگردان فارسی دو شعر او در همین صفحه تقدیم شما شد. از ۱۸۸۹ تا ۱۹۶۰ زیست. از هنگام انتشار «نختین مانیفست» سوررآلیست‌های جوان با آنان همگام بوده و از پیش‌قراولان شعر جدید فرانسه به‌شمار می‌آید.

۱۶ پی‌یررووردی، اندیشه‌هایی درباره‌ی شعر

قدرت رویا باید مادرزادی باشد. قدرت تخیل را می‌توان در خود تربیت و تقویت کرد. اما پای شعر که به میان آید، عنصر کمیاب و گرانبهایش را جز در کناره‌های سرگیجه‌آور مهلکه کجا سراغ می‌توان گرفت؟ - چه چیز شعر بیش‌تر جلب توجه می‌کند؟ توفیق در ترتیب و تنظیم شایسته کلمات، که کم‌وبیش نیازمند ظرافت و مهارت است؟ یا پژواک‌های عمیق و مرموزی که معلوم نیست از کجا می‌آید و از عمق لهجه | لجه؟ | می‌جوشد؟

روایای شاعر، توری عظیم است با چشمه‌های بی‌شمار، که در آب‌های عمیق، نومیدانه به جست و جوی گنجی مشکوک افکنده می‌شود.

□

قدرت یک تصویر شاعرانه در خشونت یا وهمی بودن آن نیست: در این است که رشته تداعی‌های آن دور و درست باشد.

شاعر، هرگز نباید مقام خود را به عنوان یک تماشاچی برتر و ویژه، ظریف، نافذ و سریع‌التأثیر از دست بدهد. مخصوصاً به عنوان کسی که می‌تواند همه چیزها را

از طریق روابطی که فقط او به کشف و ارائه‌شان قادر است به یکدیگر پیونددهد.

□

شعر یک بازی ساده‌ی ذوقی نیست. شاعر برای سرگرم شدن خود یا سرگرم کردن دیگران نمی‌نویسد. آن چه او را به دلهره می‌افکند روح اوست و، علی‌رغم تمامی موانع و سد و بندها، روابطی که او را به دنیای محسوس خارج پیوند می‌دهد. آن چه انگیزه‌ی خلاقیتش می‌شود. میل به بهتر شناختن خویش است. و آن چه وادارش می‌کند که علی‌الدوام در خویش بکند و بکاود این است که می‌خواهد با دو تا چشم‌های خود آن توده‌ی وزینی را که در سر و در جانش سنگینی می‌کند بنگرد. چرا که شعر حتا شعری که علی‌الظاهر رام و آرام است - همیشه از فاجعه‌یی که بر روح گذشته‌است آب می‌خورد.

شاعر غواصی است که در مأنوس‌ترین اعماق وجدانش به دنبال کشف عناصر والایی می‌رود که چون دست او بیرون‌شان کشید متبلور می‌شوند.

□

در حال نوشتن شعر، شاعر در هیچ چیز جز خود غرقه نمی‌شود. در این حال، او به هیچ کس، به هیچ ذی‌حیاتی نمی‌اندیشد، حتا به هیچ خواننده‌ی احتمالی شعر! - تاریکی ظاهری پاره‌یی شعرها از همین جا است. هر شعر، اتاقی دربسته است که نامحرمان را بدان راه نیست، مگر آن که زحمت و دقت کافی به کاربندد و پیش از ورود چراغ آن را برافروزد. چراغ این اتاق دل و جان خواننده است. و این چراغ، تنها از ذکاوت و احساس شاعرانه سوخت‌مایه می‌گیرد.

□

نمی‌توانم از تکرار این نکته چشم‌پوشم که شعر، جز در انسان، جز نتیجه برخورد انسان با حوادث و با اشیا نیست. کسی که آن را در خود نداشته باشد هرگز آن را از خارج دریافت نخواهدکرد.

□

شاعر! اگر به دنبال بذری می‌گردی که گمان می‌کنی پیدایش خواهی کرد، بگذار

بگویم که هرگز بدان دست نخواهی یافت ... تو خود بذر خویشی. بذر دیگران از آن تو نیست!

□

یک شعر، می تواند خوشایند شاعر خویش باشد، یا نباشد. شاعر می تواند در هریک از سروده های خویش به سخره درنگرد. چنان که انجیربن می تواند با هریک از انجیرها و برگ های خویش چنین کند. او انجیربنی کهن سال است که انجیرها و برگ های بسیار به بارآورده است و سرانجام نیز به خاطر برگ ها و انجیرهایی خود را به کشتن خواهد داد!

□

شاعر بزرگ - و هنرمند بزرگ، علی العموم - آن است که اثرش، با آوردن چیزی تازه، بر قلمرو اندیشه ی شاعرانه چیزی بیافزاید و حدود آن را بگسترده آن است که پس از او، دیگر نتوان به چیزها بدان سان نگریست که پیش از ارائه ی آثار وی نگریسته می شد.

آن است که حضورش، در دوره یی از زمان بر روح معاصران یا نسل های آینده حرکت کند.

شاعر بزرگ کسی است که شخصیت های مقتدر را وادارد تا از تقلید او برحذر باشند. بیش ترین قدرت تأثیر هر هنرمند بزرگ تنها از همین راه متجلی می شود. از این راه که دیگران را وامی دارد تا برای بیان مافی الضمیر خویش وسایل بیانی تازه یی بجوینند!

قدرت هر شاعر بزرگ در همین است که اثر وجودیش، همچون امواج گریز از مرکز، از میان آثاری که تا بی نهایت جانشین یکدیگر می شوند گسترش می یابد. <

□ شب شعر شاملو و نادرپور

(کیهان، شماره ۹۰۱۱، ۱/۵/۱۳۵۲)

۶۲. پنج شنبه گذشته شب شعری با شرکت احمد شاملو و نادر نادرپور در مدرسه عالی علوم اقتصادی و اجتماعی بابل برگزار شد. در این جلسه که گروهی از

دانشجویان و دبیران ادبیات شرکت کننده در سمینار « دبیران ادبیات » نیز در آن حضور داشتند اصغر واقدی، حسن حاتمی، عبدالرسول حامدی، احمد موسوی و مهرداد تدین اشعار خود را برای حاضران خواندند.

□ هایکو، خواهرک ژاپنی ترانه‌های روستایی ما!

(شاملو، کیهان، شماره ۹۰۲۶ - ۱۸/۵/۱۳۵۲)

۶۳. > کتابی آماده‌ی انتشار است که تصور می‌کنم اولاً قدمی اساسی باشد در راه شناساندن شعری که خواهر رضاعی ترانه‌های روستایی ایرانی است، یعنی هایکو، ترانه‌ی سستی ژاپن. و در ثانی، شاید گشاینده‌ی بایی تازه شود در بررسی انتقادی ترانه‌های روستایی ایران که سخت از یادرفته مانده و تاکنون جز مساعی فردی جسته گریخته‌یی در گردآوری آن‌ها به کار نرفته است، و بر سازمان‌های فرهنگی کشور فرض است که - دست‌کم - گردآوری و ضبط آن‌ها را، پیش از آن که واقعاً کار از کار بگذرد، وجهه‌ی همت خود قرار دهند.

□

هایکو ظاهری آرام دارد. پنداری مصراع‌ی است که از شعری بلند باقی مانده، تنها و غربت‌زده. یا دیواری و تاقچه‌یی راست برپای مانده، از ویرانه‌های شهری آباد و پر غلغله، که به مهر نایبان و گروهبانان ارتش فاتح داغ خورده است. یا گوشه‌یی از طبیعت است یادآور دوره‌یی، همچون واحه‌یی دورافتاده، در کویری ...

سنباقکی که برخیزرانی نشسته، یا پروانه‌یی که بر ناقوس عظیم معبدی. یا آواز بال اردک‌های وحشی که در ظلمت شب یادآور فصل است یا برانگیزنده شوق سفر به دیارهای دوردست... به نظر می‌آید که هایکو، خود موضوع شعر است؛ نقطه‌ی شروع و انگیزه‌ی شعر. عنصری خام است که می‌باید در ذهن پخته‌شود، یا ضربه‌یی تا شعر خفته را به حرکت درآورد. همچنان که نقاشی سستی ژاپن در نخستین نظر چنین می‌نماید... اما از آن‌جا که حقیقت جز این است، درک هایکو مستلزم آگاهی‌های لازم است بر احوال آن. چرا که این

گونه خاص شعر ژاپنی بر فرهنگی سخت پربار ایستاده است. حبایی کوچک است که از فعل و انفعالی پیچیده در اعمالی تاریک و ژرف خبر می آورد. و در حقیقت روزنی به جهان بینی بودایی است. کاری که در این کتاب انجام گرفته همین است: آشنا کردن خواننده با جهان بینی بودایی، با عرفان شاعرانه‌ی شرق دور، با سمبولیسم بودایی، با چند و چون ذن، و از آن پس، رابطه‌ی هایکو و ذن، و سرانجام ترکیب ذن و هایکو. کاری بالنسبه اساسی صورت گرفته است (اگر حمل به تبلیغ کالا نمی شود!)

ع. پاشایی دوست گرانمایه‌ی من که عمری صرف مطالعه در بودا و بودایی‌گری کرده در این راه پیش قدم شد و مرا نیز با خود کشید. همکاری ما به دو سهم مشاع فکر و زبان تقسیم شد و حاصل این سرمایه گذاری مشترک کتابی شده است در شناخت هایکو، و ارانه‌ی نمونه‌های درخشانی از آثار بزرگ‌ترین هایکوسرایان و این از دیرباز تا به امروز. بالغ بر دوهزار قطعه. که البته در این میان سهم من در برابر رنج و تلاشی که پاشایی به کار بسته از هیچ بر نمی‌گذرد. گیرم تلاش صمیمانه‌ی او مرا نیز بر سر غیرت آورد تا سهم خود را به کار مایه پیگیری دیگری افزون کنم:

چنان که در آغاز این مقاله گفتم، شباهت هایکو و دویستی روستایی ما تا به حدی است که پنداری، از این دو، یکی برگردان دیگری است: دید مشترک و نقطه‌ی دید مشترک، برداشت شاعرانه‌ی مشترک و بیان شاعرانه‌ی مشترک، ایجاز مشترک و استنباط فلسفی مشترک... - گویی به راستی تفاوت این دو تنها در همین است که، هایکو‌ی هفده هجایی ژاپنی است، و این، ترانه‌ی چهار مصراعی فارسی! -

اگر ت یکی، باز پرسد

که: «سوکان را چه پیش آمده است؟»

بگوی:

و کاری را

به جهان دیگر رفته!

(سوکان، ۱۴۵۸-۱۵۴۶)

بیا باد و بروه داراب برغون
سلام من رسون بر قوم و خویشون،
بگو ابن لطیف مردنی شد
که ملک و پیشگون و زار و پریشون!

(ابن لطیف، شاعر اصطهباناتی)

□

ای زنبق‌ها، زنبق‌ها!
از رحیل آن کسان اندیشه کنید
که امروز در شما می‌نگرند!

(سوگی، ۱۴۲۱-۱۵۰۲)

مکن با خوبرويون آشنایی!
بترس از محنت روز جدایی!
به اول، اون همه مهر و محبت
به آخر، راه و رسم بی‌وفایی!

تلاش من این است که (تاسرحدا مکان) فصلی جداگانه به کتاب افزوده شود تا هایکو بتواند خود را در آینه‌ی ایرانی خویش ببیند، و خواننده‌ی ایرانی، هایکو را در آینه‌ی خود از نزدیک‌تر بشناسد.

همت یارمان!

□

و اگرچه هایکو، بی‌تعریف و بی‌شناسنامه یا بی‌آشنایی قبلی غریبی می‌کند،

اینک چند هایکو از نخستین صفحات این جُنگ. با این تذکار کوتاه برای خواننده، که در این نمونه‌ها، همیشه نخستین یا آخرین سطر نشان دهنده فضایی کلی است که شاعر می‌کوشد با نشان دادن گوشه‌یی از آن به تمامی آن اشاره کند یا با بیان نکته‌یی، اندیشه‌یی را که معلول آن است بازگوید. بدین جهت، این جا، در برگردان فارسی، جزء کلی هایکو را به قصد راهنمایی خواننده در قلاب قرار می‌دهیم:

شاخه‌یی بی برگ

و زاغی بر آن نشسته.

(شامگاه پاییزی!)

□

آیا چیزی از این دست وارسته و زیبا

از خاک ساخته می‌تواند بود؟

(بامچالی برکنار راه!)

□

آمد و دستم گرفت

تا کنار بوته گل سرخ.

معنایش را در سینه‌ی خود نگه داشت

اما گل سرخی به من داد!

□

شبنم سپید

بر کشتزار سیب‌زمینی.

(کپکشان!)

(شیکی)

□

توفان خزانی

از وزیدن باز ایستاد.

موشی شناکان از رود گذشت.

(بوسون)

□

(سراسر شب)

بانگ برداشته کوکو! کوکو!

سرانجام، سیده دمان!

(چی یو)

□

(راه کوهستانی):

غازهای وحشی در ابرها

و آواز اردک‌های کاکلی در دره‌ی تنگ!

(سوگی)

□

(تندبادهای توفانی!)

با گیل‌س‌های کوهی مگویند

که تابستان فرا رسیده است!

□

ماه افول می‌کند

مد صبح‌گاهی جریان‌ی تند می‌یابد.

(دریای تابستانی!)

□

شیدر

در نهران گاه‌های کوهستان‌ها.

(آواز خزان هنوز به گوش نیامده‌است).

(سوکی)

□

باد، سرد است.

و از پرده‌ی کاغذین پاره

(ماه نیمه میزان).

(سوکان)

□ شعر از نظر من

(احمد شاملو، مجله جوانان، شماره ۳۵۵، ۲۹/۵/۱۳۵۲)

۶۴. > ... هرگز نمی‌توان گفت « شعر چیست؟ » تعریف‌هایی از نوع شعر کلامی ست موزون، مخیل و غیره... برای شعر سعدی و پژمان و حمیدی و حزین لاهیجی و غیر این‌ها، کافی بوده‌است اما شعر نیما، یا نیما گرایان، دیگر با این متن به سنجش در نمی‌آید. اما در این‌جا، فرصتی است تا مطلبی را بگویم: بارها شنیده‌ام که اشخاص پرسیده‌اند « این حرف معنای اش چیست؟.. » و دلیل ایشان آن است که شعر نیز چون هر « چیز » دیگر که افاده‌ی معنایی می‌کند، وسیله‌ی بیانی‌اش « کلمه » است. خوب است این اشخاص بدانند که علی‌رغم آنان، آنچه در این‌گونه شعرها مطرح نیست، معناست، نه آن مفهوم که در نظر آنان است ...

□ « نظم » اثر هنرمندانه است و شعر، اثر هنری، این‌ها، دو چیز سخت متفاوت‌اند. نظم یا تکنیک، محصول احاطه بر ابزار است و تسلط بر اندیشه. خالق یک چنین اثری می‌دانسته‌است که چه می‌خواهد بگوید و می‌دانسته چه گونه می‌شود گفت!

تکنیک در این مجموعه، می‌تواند چیزی اکتسابی باشد... شعر چنین

نیست، شاعری را نمی‌توان آموخت. برای یک شاعر، به وجود آوردن عملی ارادی نیست. تجلی لحظه‌یی از زنده‌گی اوست. من به شعر خاموش معتقدم. شعری زاییده‌ی ذهن شاعرانه، متها پس از فروچکیدن این جوهر و فروافتادن این میوه پس از رسیدن بر شاخه‌ی خویش، آن را باید پرداخت کرد و جلایش داد... محیط مساعد برای زنده‌گی شعر، انبار لغات است. در این انبار است که شعر به دنیایمی آید. هرچه این محیط آماده‌تر باشد و وسیع‌تر، شعر گسترده‌تر می‌شود... <

□ شاملو در اشعار تازه‌اش حرف تازه‌یی ندارد.

(نادر نادرپور، فردوسی، شماره ۱۱۲۶، ۱۳۵۲/۵/۲۹)

۶۵. [عقیده‌ی او را به نقل از روزنامه‌ی کیهان چاپ می‌کنیم بدون این که تمامی نظرات او را قبول داشته باشیم چرا که در ابراهیم در آتش (حاوی ۲۱ شعر کوتاه و بلند و آخرین سروده‌های شاملو) ما چهره‌ی شاعر را در میان مردمش بیش‌تر احساس می‌کنیم و شاملو ضرورت حضور خود را در اجتماع به نحو شایسته‌یی در این یازدهمین مجموعه‌ی شعر به اثبات می‌رساند. تلاش و کوشش شاعر در این اشعارش به دل‌نشستنی و تحسین‌انگیز است. و اما نادرپور معتقد است که:]

مجموعه‌ی ابراهیم در آتش از لحاظ شکل و شیوه بیان دنباله کارهای اخیر شاملوست. یعنی کارهایی که با عنصر وزن اعم از عروضی و غامبیانه (فولکلوریک) بیگانه است. من این‌جا نمی‌خواهم که راجع به لزوم و یا عدم لزوم وزن در شعر امروز فارسی بحث‌کنم و یا اختلاف سلیقه‌ی اساسی خودم را با شاملو در این زمینه یادآور شوم، فقط می‌خواهم بگویم که وقتی وزن از شعر دور شد، به‌ناچار باید چیزی جانشین آن شود و چون وزن عنصری است که مربوط به قالب شعر است و در قلمرو محتوی نیست، ناگزیر باید جانشینش نیز از جنس قالب باشد و نه از جنس محتوی.

شاملو نیز می‌کوشد تا عنصری را بجای وزن بنشاند و این عنصر مجموعه‌یی از ترکیبات و ترصیعات لفظی و آرایش‌های کلامی است. اما توجه روزافزون و بیش از حد به این عنصر، کلام شاملو را از بار عاطفی تهی می‌کند و بر جنبه‌ی خطایی آن می‌افزاید و به عبارت دیگر شیوایی را بر رسایی می‌چرباند و اما از لحاظ محتوی، تغییری در این مجموعه‌ی شعر نسبت به آثار پیشین شاملو محسوس نیست و مضامینش در همان حال و هوای گذشته سیر می‌کند. جز این که در اغلب موارد فربهی لفظ، لاغری مضمون را بیش‌تر نشان می‌دهد.

کوتاه سخن آن که مجموعه‌ی ابراهیم در آتش چیزی بر آنچه شاملو پیش از این گفته و نوشته‌است نمی‌افزاید.

□ روشنفکران معترض و مشکل شاملو

(شاهرخ جنایان، فردوسی، شماره ۱۱۲۰، ۶/۲۶، ۱۳۵۲)

۶۶. ... آقای شاملو شعرهای قلبی‌شان خیلی غنی‌تر و اجتماعی‌تر و متحرک‌تر بود. ولی شعرهای الان‌شان خیلی منجمد است — و مخصوصاً خواص نوشته‌شده. و این نشون میده که شاعران ما وظیفه‌ی خودشون رو، وظیفه‌ی هنرمند رو در جامعه ما انجام نمی‌دهند.

— شما یک جماعتی را به من نشون بدید که حاضر باشد شعر گوش کند. آن وقت خواهید دید که شاملو هم از نو تحرک خواهد گرفت ...
— مگر هنگامی که نیما لب به سخن باز کرد جماعتی بود؟ اما او — آن خصوصیات فردیش در کادر خانواده‌گی که دیدید — و آن در زمینه هنر، که کارش بدان جاکشید که امروز تمام شعرای نوپرداز دنباله‌رو او هستند. (اگرچه به‌زعم من هنوز از نظر ایدئولوژی و محتوی بیش اجتماعی به نیما نرسیده‌اند...) چه‌گونه نیما توانست یک‌تنه در مقابل معاندین وابسته به سبک

کلاسیک که با قداره در مقابلش ایستاده بودند، مشعل‌دار باشه، و در یک شب تاریک رخنه به صبح و یا رخنه به ستاره گان باز کنه. بعد از این گذشته‌ی روشن ... و بعد از این که شبانه رو ساخته، و یا پریا و دخترای نه دریا رو ساخته حالا بپردازه فقط به فرم و به قالب ...

— بسیار خوب! درباره‌ی این مطلب آقای شاملو خودشون تشریف می‌آرند و جواب خودشون رو خواهند داد. این است که من فوری رفع زحمت می‌کنم. چون دیگه خیلی خسته‌اید. من نظری در این باره نمی‌تونم بدم چرا که شخص شخیص شاعر زنده است، و مجلس هم تازه گرم شده و یقه‌ی شاعر رو می‌تونه بگیره. مسئولیت— خانم‌ها و آقایان محترم یعنی همین. یعنی یک مجلس، نه به عنوان شنونده‌ی صرف بنشینه این‌جا— آیه‌های بنده رو گوش کنه. یعنی که از وسط مجلس ناله‌ی دربیاد، یقه‌ی بنده و امثال بنده رو بتونند بگیرند. البته در این مورد که شما می‌فرمایید دوست عزیز، تندروی نسبت به شاملو می‌کنید. کاش این‌جا نمی‌بود و من در غیابش این حرف رو می‌زدم. ولی فعلاً بیش از این چیزی نمی‌گم چون خودش این‌جا هست و خداحافظ شما...»

بله. این صداهایی بود از جمع روشنفکران— در شب یادبود نیمایوشیج سال ۱۳۴۷ در تالار دانشکده هنرهای زیبای کشور.

صداهایی رسا، محکم، اعتراض‌آلود، پرخاش‌گر— که از قلب‌هایی حساس، روح‌هایی متلاطم و مغزهایی اندیش‌مند برخاسته بود. این‌ها کینه‌توزانه، بدخواهانه و مزورانه به شاملو نتاخته بودند. که بل از روی صداقت و صمیمیت و توقعی که از شاملو دارند به شاملو ایراد گرفته بودند که چرا شعر اجتماعی نمی‌گوید! به فرم و قالب شعری توجه دارد.. و غیره— که خواندید. و پاسخ دهنده را— از بیان تند و تیز و بی‌تکلف و بی‌شائبه‌اش لابد شناختند. جلال آل‌احمد بود که روان‌اش شاد باد. جلال با صراحت و قاطعیت از شاملو دفاع کرده بود. ولی در عین حال به جماعت حق‌داد که یقه شاعر را بگیرند و از او توضیح بخواهند.

اما توضیح شاملو، هرکس به اندازه‌ی همت خودش خانه می‌سازد
همین! همین!

اعتراضات به شاملو و شعر او با آن شب تمام نشد. دنباله پیدا کرد. شکل
گرفت و سپس رخ نمود. که البته در پی پیش آمدهایی است در ارتباط با شاملو
که بعداً اتفاق افتاد.

به زنده‌گی خصوصیش ایراد گرفتند به کار و شغل او ایراد گرفتند که:
مثلاً چه طور شد شاملو در فرهنگستان ایران کار می‌کند. آیا کاسه‌یی زیر نیم
کاسه نیست! چرا در رادیو- و در بخش برنامه کودک برای بچه‌ها قصه
می‌گوید. آیا این به آن معنی نیست که شاملو- خودش را تا سطح «وسیله»
تنزل داده‌است! به رفتار اجتماعی او ایراد گرفتند که: مثلاً چرا در انجمن
فرهنگی ایران و آمریکا شعر خوانده، چرا از اشعارش صفحه به بازار
فرستاده، چرا از آن شومن تلویزیونی [فریدون فرخزاد] جایزه
دریافت کرده، چرا شعرش را فلان تصنیف خوان [فرهاد] خوانده،... و غیره.
لکن این موارد بدون این که اسباب و چگونگی آن‌ها منصفانه تجزیه
و تحلیل شده‌باشد و سپس قضاوت، شلاقی شده برگرده‌ی شاعر. یا که حنا
پتکی بر فرق او!

عباس طاهری دانشجوی پزشکی در نشریه شماره ۵ و ۶ دانشجویان
آن دانشکده راجع به شعر خوانی شاملو در انجمن فرهنگی ایران و آمریکا
مطلبی نوشت که گرچه شاملو را ستوده بود ولی این‌ها را هم نوشته بود:

«... و من فکر کرده‌بودم، یا این تمایل را داشتم که این طور فکر کنم که
این جناب- که در صدر همه شاعران و متشاعران این روز و بسیاری
روزگاران دنباله‌رو حرکات و موج‌هاست نه محیط بر همه‌ی زیر و بم
جریانات- دارد با الهام و با نیرویی که از تازه و تازه‌گی‌ها می‌گیرد، سن تزی
می‌کند از دوران‌های دوگانه‌ی زنده‌گی شعریش. و امیدوار بودم که با این
هم‌نهاد توانسته‌باشد بعضی کور بینی‌های رمانتیک، بعضی گرایش‌های بچه‌گانه
و ایدئولوژی پردازی‌های غیرمنطقی را رها کند. با چنین پیش‌داوری‌هایی

رفتم به تماشای شب شعر شاملو. و چرا می‌گویم تماشا؟ مگر به دیدار نمایشی می‌رفتم....

□

فریدون تنکابنی «نویسنده‌ی متعهد اجتماعی» در کتاب اندوه سترون بودن در «نامه‌ی سرگشاده به احمد شاملو» راجع به جایزه‌ی فروغ فرخ‌زاد که به او دادند نوشته‌است: «پس از سلام و عرض ارادت و احترام. نمی‌دانم به دست آوردن جایزه‌ی فروغ فرخ‌زاد را به شما تبریک بگویم یا تسلیت. چون هرچه فکر می‌کنم، بیش‌تر به این نتیجه می‌رسم که به دست آوردن این جایزه برای شما افتخاری نیست... در این جا می‌خواهم گفته‌ی یکی از منتقدان را که سال گذشته گفته بود: حق این بود که جایزه‌ی جلال را به فروغ می‌دادند، به این صورت تکرار کنم که حق این بود که جایزه شاملو را به فروغ بدهند. حق این است که جایزه‌ی هم به نام شاملو باشد.» و در جای دیگر نامه: «به دیگران کاری ندارم. به شما برای چه جایزه دادند؟ آن طور که اطلاعات نوشته است به عنوان شاعر سال، یعنی شاعری که در سال گذشته بیش از شاعران دیگر فعالیت شعری داشته، بیش‌تر و بهتر شعر سروده و کتاب‌های تازه‌تری منتشر کرده‌است؟ حال آن که خود می‌دانید که چنین نیست. یا به عنوان شاعری که مجموعه‌ی آثارش پرارزش و ماندنی است و باز به قول اطلاعات «بخاطر ارزش ادبی و اجتماعی آثارش»؟ در این صورت چرا سال گذشته این جایزه را به شما ندادند. (این جایزه مرا به یاد نوبلی انداخت که به جان اشتن‌بک دادند.».... و کلی حرف‌های دیگر - با اتهام ریاکاری به شاملو.

من نمی‌خواهم بگویم که شاملو هرچه کرده خوب بوده. می‌خواهم بگویم که شاملو هنوز هم یک شاعر مسئول و آزاده‌ی است که «بعضی قضایا» فراموشش نشده‌است. می‌خواهم بگویم: روشنفکر گرامی! اولاً شاملو تنها دنباله‌رو ساده حرکات و موج‌ها نیست که تصور می‌کنی. و برعکس کم و کیف جریانات را اگر بیش‌تر از من و تو نفهمد مسلماً بیش‌تر از من و تو کمیت‌اش لنگ نیست.

ثانیاً « کوربینی های رمانتیک » و « گرایش های بچه گانه » و « ایدئو-
لوژی پردازشی های غیرمنطقی » وی کدام است که می گویی؟
می خواهم بگویم جناب تنکابنی! تو که قبل از شروع نامه- برای
جلوگیری از هر سوء تفاهم یا جنجالی « ارادت » و « احترام » خودت را به
« شاعر گرامی » احمد شاملو یاد آور می شوی پس چرا یکی از شلاق ها را تو
برداشته ای و بر او می تازی!

این نامه را نوشتی، خوب کردی. اما سوال این است، آیا قصدت خوار
کردن و تنزل دادن شاملو بوده و یا می خواستی فقط هشدارش داده باشی؟ اگر
نیت اول را داشته ای کار خوبی نکردی. چون که تو بهتر می دانی که در این
برهوت و انفسا، در این تظاهرها و تزویرها شاملو هنوز از یک تازان قابل
احترام است که وجودش در ادبیات متعهد اجتماعی واقعاً غنیمتی است. پس
چرا تخطئه اش کرده ای، چرا می گذاری معاندان از حرف های تو، کنایه های
تو، اتهامات تو سلاح هایی بسازند بر علیه او... و اگر نیت هشدار دادنش بود،
پس چرا این نامه را چاپ کرده ای؟ آیا بهتر نبود که برایش می فرستادی!

اگر به پاسخ شاملو در شب یادبود نیما به جماعت حاضر در آن مجلس
توجه کرده باشید قطعاً ملتفت شده اید که پاسخ او ضمناً سئوالی را هم در خود
داشت، « هرکسی به اندازه ی همت خودش خانه می سازد. » یعنی این که من به
اندازه ی همت خودم خانه ساختم شما چه طور؟ و واقعاً من و تو روشنفکر که
از شاملو و اصولاً از همه ی هنرمندان مورد علاقه ی خود این همه متوقع ایم،
خودمان چه کرده ایم؟ چه می کنیم؟ خواهید گفت که هنرمند به اقتضای هنری
که دارد، به اقتضای نفوذ و تأثیردهی خاص خود مسئولیتش بسیار حتمی تر و
بسیار خطیرتر است. بسیار خوب. این می تواند رافع مسئولیت های ما باشد؟
پاسخ شاملو همچنین خیلی فروتنانه بود. یعنی آن روی دیگر قضیه-
یعنی همت من تا این اندازه است!

در حالی که چنین نیست. شاملو از چنان همت والا و ستایش انگیزی
برخوردار است که هیچ گاه از مسیر انتخابی خود منحرف نشده است. متوقف

نشده است. درنگ نکرده است. و برعکس، مؤمن و معتقد همیشه تاخته است. چارنعل و بدون این که افسار مرکبش در دست فلان باشد - یا که برای دینار و درم، او همیشه و در هر حال یک شاعر اجتماعی بوده و هست. و اگر در بعضی از اشعارش نشانه‌هایی بیابید که به نظر برسد از مردم فاصله گرفته است، چنین نیست. چرا که این اشعار در شرایط بد و ناگوار روحی شاعر ساخته شده‌اند، و من و تو خواننده منصف نباید فراموش کنیم که شاملو حتا در عاشقانه‌ترین شعرهای خود از نیازهای اجتماعی زمان خود حرف زده است. او بدون این که علم و کتلی برداشته باشد و دم از مسئولیت زده‌باشد و ادا در آورد...

همیشه و در هر حال مسئولیت‌های اجتماعی را صادقانه پذیرا شده است. گرچه بیان تغزلی و عاشقانه شاملو محشر است. ولی «ایماژهای» شعری او دیگر رومانتیک و سانتی‌مانتال نیست. بل که جوشان، متحرک، و تکان‌دهنده است. و درون‌مایه‌ی این نوع اشعار هم فقط آیدا و عوالم عشقی رایج در تغزل نیست. آیدا شاید یک بهانه‌ی دل‌پذیر شاعرانه باشد برای بیان کلی حرف از طرف شاعر یا شاید تمثیلی باشد از مشابهاتی ملکوتی و متعالی که در قلب و روح و ذهن شاعر جای خود را دارد. یا که حتا دریچه‌ی فیاض زنده‌گی خصوصی شاملو باشد، ولی حتماً آنچه که جدی‌تر و اساسی‌تر است ورای این حرف‌هاست...

آیدا در این نوع اشعار به چشم می‌آید برای این که اغلب مخاطب مستقیم شاملو است - و شاملو مؤکداً از او نام برده است. برای این که او را «میخ مادر» لقب داده است. ساده و صریح گفته‌باشم برای این که شاملو عاشق زنش است، با این حال در کل اشعار این کتاب ما با شاملوی بی‌آرام و بی‌امان رودررو هستیم که در عمق اجتماع کاویده تا به «سفارش‌های اجتماعی» خویش نائل شود. او پس از دریافت این سفارش‌ها و پیام‌ها و شناخت موجبات بنیادی آن‌ها بی‌آن که در وهم و خیال شاعرانه‌ی سیرکند-بی‌آن که حساب «پاره‌ی ملاحظات» را بکند شعرهایش را نوشت که باید خواند. دقت کرد و سرسری از آن نگذشت.